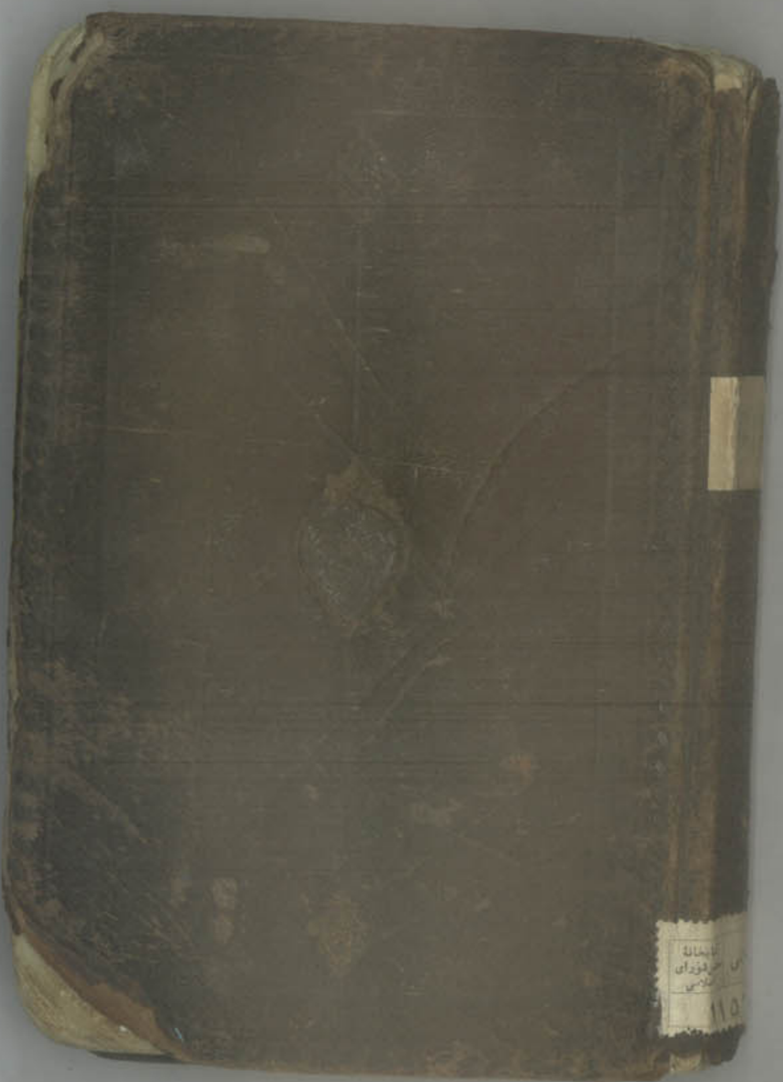
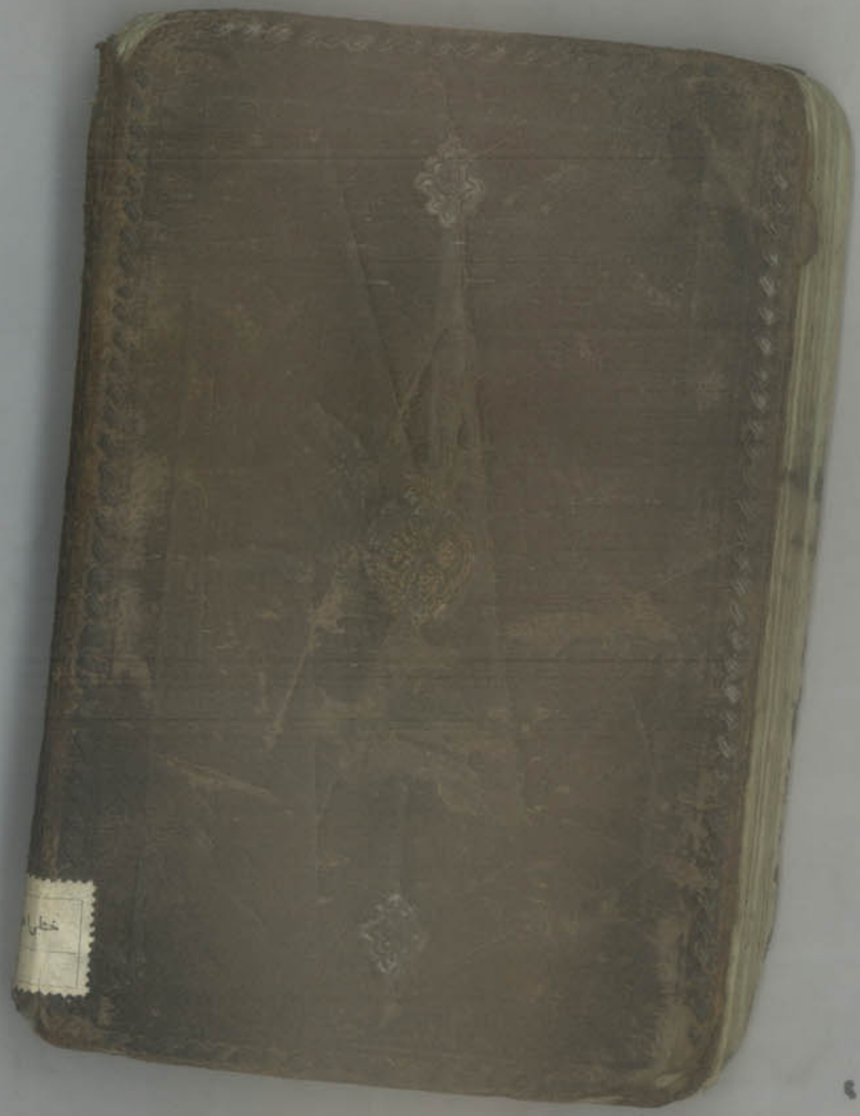



خطی

بر آمدم مرادت حاصل نشده [illegible] چون آن مراد است [illegible]
نکرده [illegible] اش [illegible] پر تو [illegible]
[illegible] معلوم است [illegible] آدم و از آنجا [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] درویشی [illegible] حکایت
[illegible] کشتی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]





تمام خاطر کند چنان چون بسیار [illegible] اگر [illegible] درویشی [illegible]
بر کنده [illegible] جهان [illegible] است [illegible]
پنهان [illegible] درویش [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] درویش [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible]
بزرگان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] چیست [illegible]
[illegible] کس [illegible] علم [illegible]
حکایت درویشی [illegible] درویش



در ملک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] درویشان [illegible]
[illegible] گفت سلطان [illegible]
[illegible] درویش گفت [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] چیست [illegible] پادشاهان درویش [illegible]
[illegible] چنان [illegible]
[illegible] درویش [illegible]
[illegible]
[illegible] درویش [illegible]
[illegible] درویش [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] چیست

[illegible]







[illegible]

در باب کشتن [illegible] است بدست کسی دیگر [illegible] و ملک [illegible] است بدست

**حکایت** [illegible] پیش [illegible] آمد [illegible] است [illegible] و [illegible]

[illegible] سلطان معلوم [illegible] ازو [illegible] بر سان [illegible]

و گفت [illegible] سلطان [illegible] **بیت**

[illegible] از خدا [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible] خان [illegible]

وی [illegible] گفت [illegible] عقوبت

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible] برید

[illegible] را [illegible] ملک [illegible]

[illegible]



[illegible] گفت [illegible] اکرام [illegible] معلوم [illegible]

و رای [illegible] است [illegible]

[illegible] آمد [illegible] **بیت** [illegible] سلطان را [illegible]

[illegible] این [illegible] گفت [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible] علوم [illegible]

و [illegible] گفته [illegible] و اکرام [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] معلوم [illegible] دیگری گفت

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible] **بیت** [illegible]

و بهانه است و یکی گفته دروغ گزارنده و دعوی سپیدی بی‌حجّت جهاندیده بسیار
گوید دروغ ملک را خنده آمد و گفت زبان درازان جز این نفقه غصه بفرمود تا آنچه
مأمول اوست مهیا دارند و بدل خوشش روانه کنند **حکایت** یکی از وزرا بر زیر
دستان رحمت آوردی و در صلاح همگنان بخیر توسط کردی باری
بخطاب ملک گرفتار آمد همگنان در استخلاص او سعی کردند و موکلان در معاقبتش
ملاطفت نمودند و بزرگان ذکر سیرت خوبش بافواه بگفتندی تا ملک از سر عتابش
درگذشت صاحبدلی برین اطلاع یافت و گفت **بیت** تا دل
دوستان بدست آری بوستان پدر فروخته به
پختن دیگ نیکخواهان را هرچه رخت سراست سوخته به
با بداندیش هم نکوئی کن دهن سگ بلقمه دوخته به
**حکایت** یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر آمد خشم آلوده
که فلان سرهنگ زاده مرا دشنام مادر داد هارون ارکان دولت را گفت
جزای چنین کس چه باشد یکی اشارت بقتل کرد و دیگری بمصادره
و دیگری بزبان بریدن



هارون گفت ای پسر کرم آنست که عفو کنی و اگر نتوانی تو نیز دشنام مادرش ده نه چندانکه انتقام از حد درگذرد
و ظلم از طرف تو باشد و دعوی از قبل خصم **بیت** نه مرد است آن بنزدیک خردمند
که با پیل دمان پیکار جوید بلی مرد آنکس است از روی تحقیق که چون خشم آیدش باطل نگوید
**حکایت** با طایفه بزرگان در کشتی نشسته بودم زورقی در پی ما غرق شد و دو برادر
بگردابی درافتادند یکی از بزرگان ملاح را گفت بگیر این هر دو را که بهر یکی هزار دینارت
دهم ملاح در آب رفت تا یکی را برهانید آن دیگر هلاک شد گفتم
بقیت عمرش نمانده بود ازین سبب در گرفتن او تأخیر کرد و در آن دیگر تعجیل
ملاح بخندید و گفت آنچه تو گفتی یقین است و دیگر میل خاطرم
برهانیدن این بیشتر بود که وقتی در بیابانی مانده بودم و مرا بر اشتری نشانده و از دست
این یک تازیانه خورده بودم در طفلی گفتم صدق الله العظیم من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها
**بیت** تا توانی درون کس مخراش کاندرین راه خارها باشد کار درویش
مستمند برآر که ترا نیز کارها باشد **حکایت** دو برادر یکی خدمت سلطان

کردی و دیگری به بازو نان خوردی باری برادر توانگر برادر درویش را گفت چرا خدمت
نکنی تا از مشقت کار برهی گفت ای برادر تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رهایی یابی
که بزرگان گفته اند نان خود خوردن و نشستن به که کمر زرین به خدمت
بستن **بیت** بدست آهک تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر
عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا ای شکم
خیره بنانی بساز تا نکنی پشت به خدمت دوتا **حکایت** گروهی از حکما در بارگاه کسری
در بعضی مصلحتی سخن همی گفتند و بزرجمهر که مهتر ایشان بود خاموش گفتندش
چرا با ما درین بحث سخن نگویی گفت وزیران بر مثال اطبااند و طبیب دارو ندهد جز سقیم را
پس چون بینم که رای شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد
**بیت** چو کاری بی فضول من برآید مرا در وی سخن گفتن نشاید و گر بینم که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینم گناه است **حکایت** یکی مژده آورد پیش انوشیروان
عادل و گفت شنیدم که فلان دشمن ترا خدای تعالی برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا فرو خواهد گذاشت



اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست که زندگانی ما نیز جاودانی نیست **حکایت** هارون
الرشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت بخلاف آن طاغی که بغرور ملک
مصر دعوی خدایی کرد نبخشم این ملک را مگر بخسیس ترین کسی
از بندگان سیاهی داشت خصیب نام ملک مصر بوی بخشید آورده اند
چه عقل و کیاست و فهم و فراست او تا بجایی بود که حراث مصر شکایت آوردند
که پنبه کاشته بودیم در کنار رود نیل باران بی وقت آمد و همه تلف شد و بدان
خراج نمی دهند گفت پشم بایستی کاشت تا تلف نشدی درویشی حکیم بشنید و
گفت **بیت** اگر روزی بدانش در فزودی ز نادان تنگ روزی تر نبودی
بنادان آن چنان روزی رساند که دانا اندر آن حیران بماند بخت و دولت بکاردانی نیست
جز به تایید آسمانی نیست اوفتاده است در جهان بسیار بی تمیز ارجمند و عاقل خوار
کیمیاگر به غصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج **حکایت** یکی را از ملوک کنیزکی
چینی آوردند خواست که در حالت مستی با وی جمع شود کنیزک ممانعت کرد

سلطا

[illegible] مراد [illegible] بخشید [illegible] در لب [illegible] مینی

[illegible] گشته بود [illegible] شد [illegible] طلعت

[illegible] القطر [illegible] حکمت [illegible] قامت

[illegible] بر روی چشم [illegible] لطیف گویا [illegible] منظر [illegible]

[illegible] مردار [illegible] بسیار [illegible]

نفس طالب بود و شهوت غالب [illegible] بخشید [illegible] با آوان

[illegible] گشت [illegible] چشم [illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

روی [illegible] بسیار بیچاره را [illegible]

[illegible] الانعام [illegible]

[illegible] در مناقب [illegible]

[illegible]



بیت [illegible] در چشمهٔ حیوان چو رسید [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible] و نام [illegible]

[illegible] بیت [illegible] و نام بزرگان [illegible]

[illegible] نام نیک [illegible]

[illegible] نام نیک [illegible] نام [illegible]

باب دوم در اخلاق درویشان حکایت یکی از بزرگان پارسایی را گفت
چه گویی در حق فلان عابد که دیگران در حق وی بطعنه سخنها گفته‌اند گفت
هر کرا جامه پارسایی بینی پارسا دان و نیک مرد انگار ور ندانی که در نهانش چیست
محتسب را درون خانه چکار حکایت درویشی را دیدم سر بر آستان کعبه
همی نهاد و میگفت یا غفور یا رحیم تو دانی که از ظلوم جهول چه آید قطعه
عاصیان از گناه توبه کنند عابدان از عبادات استغفار عذر تقصیر خدمت
آوردم که ندارم بطاعت استظهار عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان
بهای بضاعت من بنده امید آورده‌ام نه طاعت
بدریوزه آمده‌ام نه بتجارت بیت گر کشی ور جرم بخشی روی و سر بر آستانم
بنده را فرمان نباشد هر چه فرمایی برانم بر در کعبه سائلی دیدم که همی گفت و میگریستی
خوش می نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو بر گناهم کش حکایت عبدالقادر
گیلانی را دیدم روی بر حصبای حرم نهاده بود و میگفت ای خداوند ببخشای اگر



عفو کنم ور مستحق عقوبتم در روز قیامتم نابینا برانگیزان تا در روی نیکان شرمسار نشوم بیت روی بر خاک
عجز میگویم هر سحرگه که باد می‌آید ای که هرگز فرامشت نکنم هیچت از بنده یاد می‌آید
حکایت دزدی بخانه پارسایی درآمد چندانکه جست چیزی نیافت دلتنگ
شد خواست که بیرون رود پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا
محروم نگردد بیت شنیدم که مردان راه خدا دل
دشمنان را نکردند تنگ ترا کی میسر شود این مقام که با دوستانت خلافست و جنگ
حقیقت مودت اهل صفا چه در روی و چه در قفا نه چنانکه از پست عیب گیرند و پیشت
بمیرند بیت در برابر چو گوسفند سلیم در قفا همچو گرگ مردم خوار هر که عیب
دگران پیش تو آورد و شمرد بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد حکایت روزی با تنی چند
رفته بودم از روندگان متفق سیاحت بودند و شریک رنج و راحت
خواستم که مرافقت کنم موافقت نکردند گفتم این از کرم اخلاق بزرگان بدیع است
روی از مصاحبت مسکینان تافتن

تا روز پریشان شده در شارع که مسجد [illegible] رفیقان یکبار خفته بامداد جمعه [illegible]

حاضر کرده بودند و بر [illegible] زان یاران [illegible] صحبت گفتم و طریق عزلت [illegible]

[illegible] **بیت** چو از دوری [illegible] که [illegible]

و [illegible] همه [illegible] و [illegible]

هوشیاران [illegible] اگر [illegible] گفتند از گلاب [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

**بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

و کرامات مشهور [illegible] دمشق [illegible]

در [illegible]

[illegible]



کسش بر [illegible] است اگر [illegible] بگفت آنچه [illegible] یاد دارم [illegible] روی

در [illegible] امروز چه حالت بود و در [illegible]

از [illegible]

و گفت شنیدی که خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرموده است لی مع الله وقت

لا یسعنی ملک مقرب و لا نبی مرسل و [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] **حکایت منظومه** که پرسید از آن گم کرده [illegible]

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی

بگفت احوال ما برق جهان است گهی پیدا و دیگر دم نهان است گهی بر طارم اعلی نشینم

گهی بر پشت پای خود نبینم اگر درویش بر یک حال ماندی سر دست از دو عالم برفشاندی

**حکایت** پارسایی را دیدم [illegible] زخم پلنگ داشت و به هیچ دارو به نشد [illegible]

[illegible] کسی پرسید پیش [illegible] گفت [illegible] معنی

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] باشد [illegible] که [illegible]

باشد **حکایت** [illegible] حاکم [illegible]

تا [illegible] قطع کنند [illegible] گفت

[illegible] گفت [illegible] راست

[illegible] هر که [illegible] چیزی [illegible]

[illegible] حاکم [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

**حکایت** [illegible] گفت [illegible] هر که



[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

پرسید [illegible] این چه [illegible]

[illegible] گفت این [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

گر سیب چنین بود ... [illegible] ... و ترنج جان

بنماید ... [illegible] ... حکایت

یاد دارم در ایام طفولیت متعبد بودم و شب خیز و مولع زهد و پرهیز شبی در خدمت پدر نشسته بودم

و همه شب دیده بهم نبسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طایفه گرد ما خفته پدر را

گفتم یکی ازینان سر بر نمی‌دارد که دوگانه بگذارد و چنان در خواب رفته‌اند

که گویی نخفته‌اند که مرده‌اند گفت جان پدر تو نیز اگر بخفتی به از آنکه در پوستین خلق افتی بیت

نبیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده پندار در پیش گرت چشم خدا بینی ببخشند

نبینی هیچکس عاجزتر از خویش حکایت کاروانی در زمین یونان بزدند و نعمت

بی قیاس ببردند بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پیغمبر شفیع آوردند فایده نبود

چو پیروز شد دزد تیره روان چه غم دارد از گریه کاروان لقمان حکیم در آن کاروان بود

یکی گفتش مگر اینان را نصیحتی کنی و موعظه گویی تا طرفی از مال ما دست

بدارند که دریغ باشد چندین نعمت ضایع شود گفت دریغ کلمه حکمت باشد



با ایشان گفتن بیت آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد ازو بصیقل زنگ با سیه

دل چه سود گفتن وعظ نرود میخ آهنین در سنگ ... [illegible] ... بیت

بروزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند چو سائل از تو

بزاری طلب کند چیزی بده وگرنه ستمگر بزور بستاند حکایت عابدی را پادشاهی طلب

کرد اندیشید که دارویی بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقادی که در حق من دارند زیادت کند

آورده‌اند که داروی قاتل بخورد و بمرد بیت آنکه چون پسته دیدمش همه مغز

پوست بر پوست بود همچو پیاز پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله میکنند نماز چون

بنده خدای خویش خواند باید که بجز خدا نداند حکایت چندانکه مرا شیخ اجل

ابوالفرج ابن جوزی رحمة الله علیه ترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت

اشارت کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و هوا و هوس طالب ناچار

بخلاف رای مربی قدمی چند برفتمی و از سماع و مجالست حظی برگرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی

گفتمی بیت قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را محتسب گر می خورد

معذور دارد دوست را تا شبی در مجمع قومی برسیدم در ایشان مطربی دیدم **بیت**

گویی رگ جان میگسلد زخمه ناسازش ناخوشتر از آوازه مرگ پدر آوازش نبیند

کسی در سماعت خوشی مگر وقت رفتن که دم در کشی چون در آواز آمد آن بربط

سرای کدخدا را گفتم از بهر خدای زیبقم در گوش کن تا نشنوم یا درم بگشای

تا برون روم فی الجمله پاس خاطر یاران را موافقت کردم و شبی چند بمجاهده بروز

آوردم **بیت** مؤذن بانگ بیهنگام برداشت نمیداند که چند از شب گذشته است

درازی شب از مژگان من پرس که یکدم خواب در چشمم نگشته است بامدادان

بحکم تبرک دستاری از سر و دیناری از کمر بگشادم و پیش مغنی نهادم و در کنارش

گرفتم و بسی شکر گفتم یاران ارادت من در حق وی خلاف عادت دیدند و

بر خفت عقلم حمل کردند یکی از یاران زبان تعرض دراز و بیهوده کردن آغاز

که این حرکت مناسب حال خردمندان نکردی خرقه مشایخ بچنین

مطربی دادن که همه عمرش درمی بر کف نبوده است و قراضه در دف



**بیت** مطربی دور از این خجسته سرای کس دوبارش ندیده در یک جای

مرغ ایوان ز هول او بپرید مغز ما برد و حلق خود بدرید گفتم زبان تعرض مصلحت آنست که کوتاه

کنی که مرا کرامت این شخص ظاهر شد گفت مرا بر کیفیت آن واقف گردان

تا همچنین تقرب جویم و بر مطایبه که کردم استغفار گویم گفتم بعلت آنکه شیخ

اجلم بارها بترک سماع فرموده است و موعظت بلیغ گفته و در سمع قبول من نیامده است

امشب طالع میمون و بخت همایون مرا بدین بقعه رهبری کرد تا بدست این توبه کردم

که بقیت زندگانی گرد سماع نگردم **بیت** آواز خوش از کام و دهان و لب

شیرین گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد ور پرده عشاق و خراسان و عراق است

از حنجره مطرب مکروه نزیبد **حکایت** لقمان را گفتند حکمت از که آموختی

گفت از بی ادبان هر چه از ایشانم ناپسند آمد از آن پرهیز کردم **بیت**

نگویند از سر بازیچه حرفی کز آن پندی نگیرد صاحب هوش و گر صد باب

حکمت پیش نادان بخوانند آیدش بازیچه در گوش **حکایت** عابدی را حکایت

کنند و شخصی اگر طعام خوردی و تنگدل و رنجور شود چه باید کرد باشید
اگر کم خوردی و چیزی بسیار از این چیز لذتی **چپ** اندرون از طعام خالی دارد
ز موقوف شدن تهی از رنجی بعد از آن و پری از طعام باشی **حکایت** بی خویش
آنکه کم شده در سرای او سراغ نوعی قرار داده است جگر به آنها تحقیق در آمد
پس فرم دار ایشان و صدق نفس ایشان را علم اخلاقش همه معتقد گشته است
از حصول دین هوس کار که و زمان ظاهر آن در حق وی بیحاصل دراز و در برق علاوه است و در هم
و هنوز خویش را مشغول **چپ** بعد از توبه توان رستار عذاب خدای و دیگر که می گویان
از زبان مردم رست طاقت جور زنا بهنا جا دارد و دیگر که است پس از طریق تقیت بود
و که گفت از زبان مردم برنجم جواب ملا و دیگر این بغض چگونه گذاری ...
و چند از رست **چپ** چند گوئی و خاموش خوش چه عیب جوانان شکسته
و هنوز رنجم بر سینه و به جوانسم شد تنگ شد و دست گرد خلق [illegible]
به در بدبختی و جنگ کشند کین مرا دس تل خوابی در حق کهنه است و من

ازلی



در عین نقصان روا باشد اندیشه بردن ز نقصان خوردن و اسه نعیم برادری
و اعلام **چپ** در بسته بروی خود زخود عجب مگر همه پیاله در بسته
چو شود عالم الغیب در وی بهان دیگر را **حکایت** پس بگذار از شیخ که گفته
کدام در خلال در حق من نفس را گواهی بالله است که نفس اصلاح محل کن
**چپ** تو نگو او را خوش باش تا به کمال عقل تو کشش باید جواب چرا که
بر لطف تو مستقیم کار از آن مطلب خود دیگر حکایت **حکایت** یاد دارم در پیشی
در کاروان همه شب رفته بودم دیگر که در کنار بیشه خفته شوریده در آن سفر همراه ما
بود سحرگاه بانگ نعره برزد و راه صحرا گرفت و یکنفس آرام نیافت چون
روز شد گفتمش آنچه حالت بود گفت بلبلان را دیدم که بنالش در آمده بودند
از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه اندیشه کردم مروت
نباشد همه در تسبیح و من به غفلت خفته **چپ** دوش مرغی به صبح
میتالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش یکی از دوستان مخلص را که آواز
م

رسیده گوشت گفت ... دیدم و برابر ... خوش ... گوشت
گفتم این شخص ... است ... شیخ جوان ... **حکایت**
وقتی در سفری از طایفه جوانان ... همدم ... و همدم ... و تنها ... مهمان گردی
وقتی چند ... گفت ... که حال ... ایشان ... دراز
ایشان ... رسیده ... حکایت ... اوقات ... و تمام ... عرب ... آمد
داوری برآورد و ... جامه را دیدم و ... رقص انداخته و جامه را ... است ... راه
... رفت ... گفتم ایشان در جهان ... و ... نقارت
**حکایت** دانا ... گفت ... مرا ... که ... عشق ... بجزی
... عرب در حالت ... عرب کرد ... که اگر طبع ... گوشت
هر چه ... در ... است ... در این معنی ... گوش است ... جمل
گوشت ... شیخ ... است ... **حکایت**
... گوشت **ایشان** ... تمام معانی ... است ... کرد ... راه



... کسی ... در آمد ... پیش ... بنهند ... کرد ... گوید
الله ... چو ... ان در آمد ... تمام ... رحمه ...
و حسنه ارکان ... و جهان ... و ... بجای آورده و تسلیم ...
... که ... بعضی ... گردن ... و ... او ...
و ... از هر طرف ... او ... شد و ... شکر ... شدند
... و ... بهم ... و ... طرف ... او بود
... از دوستان ... در حالت ... او ... بود
آمد و در جهان ... گوشت ... عز و جل ... کلمات ... آمد
و ... اوقات و ... تا ... رسیده ...
ان ... **است** اگر ... باشد ... و ... گوشت
... جهان ... است ... خاطر است ... است
... که ... است ... دیگر ... است

ناظر در جواب او گفت که بزرگان گفته‌اند بسیار صبر در ایشان محل عیش

اگر بر من کینه بهرام گوری نه چون پای مخ باشد رهنوردی

ابو هریره

از ابو هریره روایت است حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمد که فرمود یا ابا هریره هر روز

میا تا محبت زیادت شود صاحبدلان گفته‌اند هر چند این حدیث شنیده‌اند اکثر

کسی از او روایت داشته که عشق او را گفت برای آنکه هر روز پیش

ایشان آید مگر در گلستان محبوبست و محبوب

[illegible]

شد عیب نیست و لیکن همچنانکه گویند بس که پوشیش ملامت کنی

ملامت جانانه شنیدن کس [illegible] که از او کار [illegible] مخالف در شکم [illegible]

گرفت [illegible] سلطان [illegible] که [illegible] از آن [illegible] گفت ای [illegible]

معذور [illegible] از [illegible] بسیار [illegible] نوشیده [illegible]

[illegible] معذور [illegible] پلیت [illegible] [illegible]

در [illegible] چو [illegible] در شکم [illegible] [illegible] حریف



حریف [illegible] روی ما [illegible] چو خوابم [illegible] دست [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] در میان [illegible] [illegible] گفت ای [illegible]

این [illegible] گفتم [illegible] [illegible] از مردمان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردم

[illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بر [illegible] آورد [illegible] دنیا [illegible] [illegible] کرد [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دنیا [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible]

از وفیات بنگ صد و دینار رها رجزه گشیم شاید دینار هم با زخیره از رقیه و رنگ خلاص
کرد و بعد دینار بقیه و گرفتار شنیدم که بعد برابر ریگ رهانید از زندان چون
گرایی شاید که کار از عشق می‌آید رطلان که بعد از روزی نمی‌آید و از چنگال کرکم
دارد بی خواهم محبت گرکم تو بودی تا زر پادشاهان کاربری را سپید
و عیالان داشت و گفت اوقات عزیزت چنین مشکله گفت همه شب در مناجات
و اگر او دعا و حاجت و همه روز در اطراف فکر مضمون عبارت محال معلوم گشت
نفر بود تا دچه کفاف او معیشت دارد و با زعیال از اول او دست خیر عمر فرزند
آن دچار مه دقوت یارانت آنچه نیز از قوت همه روز اتفاق مبارزم و شب
با جلای خوام شب چو عقد نمازی می‌بندم چو خورد با مداد فرمودم تا
از متعلقان درجه رده کاین گردی اکنون و در جهان خوردی پادشاهی که حکم فرمود که
زیارت بوسک عارف و گفت اگر مصلحت بینی دادم در هر نوبتی
بزنم تا طاعت عبادت او را و دیگران هم از برکات انفاس شما اوامی زیر کرد



شنیده بود و مصالح اعمال شما افتاده کشته راه روانی شخص مشغول ماه هر روزی به سبب
یکی از دوران اخبش پس نظر ملک رها داد و چند روزی بشهر او را و کیفیت
مکان معلوم کنی پس اگر صفای وقت عزیز را از صحبت اغیار که درین باشد بیمار
وقت آورده اند و عام شهر او را دوستان کاخ شاه ملک به دیدار او شتافتند
مقامی ملک رودان آنجا گل رخش چو عارض حالان نهنبش هم چون طیف مجنون
همچنان او را پنهان بر دو عجوز نیز خورده طفلی داده هنوز ملک در حال کنیزک خوبروی
پیش فرستاد او را هم پاره ساده عمر صبری و ملک صورت بنا
طاووس روی و قرار دیدش صورت نه بند دچو دیدار همچنین
از عشق علاج بی اعدال لطیف الاعتدال ملک الیاس چو عطش دهوق
پری را دیده در دو دلش نکته نظر همچنان که فرزند شیخ عاشق
نو خوروان گرفت و نکوتهای لطیفه و پوشیده آن دارد و او که معصوم و ملازمت
منع باشی و از حجاب علم و نکیر نظر کردن و خراسانی اکنون بابد زلف جانان

زلف جانان [illegible] پای عقل است و دام مرغ زیرک در رهگذار [illegible] دل

و دین. با همه دانش مرغ زیرک [illegible] امروز [illegible] مجموع

بزوال آمد و گشته اند [illegible] هر که است از [illegible] زبان دوران [illegible]

نفس چون [illegible] آمد [illegible] پای [illegible] ملک [illegible]

[illegible] و [illegible] بگذاشته [illegible] باشد

و [illegible] غلام پری [illegible] بالای [illegible] حالش [illegible] کرد

و از [illegible] سخن گفتند ملک بانجام سخن گفت [illegible] طایفه [illegible]

[illegible] و [illegible] دیگر [illegible] داشت

[illegible] روی زمین [illegible]

[illegible] بجا [illegible]

[illegible] شد [illegible]

کو [illegible] خاتون [illegible] است [illegible]



کو [illegible] مثال این سخن پادشاهی را [illegible] گفت اگر [illegible]

این [illegible] هزار دینار [illegible] کار [illegible]

خاطر [illegible] لازم آمد [illegible] خاص [illegible] کند

به [illegible] العلام [illegible] هوشیار [illegible] راه [illegible]

[illegible] ملک [illegible] آنچه [illegible] ملک [illegible]

این [illegible] است [illegible] گفت [illegible]

روی [illegible] آنکه [illegible] ملک [illegible]

گفت [illegible]

[illegible] است [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] گفت اگر [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] اگر [illegible] مجموع [illegible] دام [illegible]

کنج عبادت گزیده‌اند صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان درویشی بمقامی
درآمد که صاحب بقعه مردی کریم النفس بود طایفه اهل فضل و بلاغت در صحبت او
هر یک بذله و لطیفه گفتندی درویش راه بیابان بریده بود و مانده و چیزی نخورده یکی از آن میان
بطریق ظرافت گفت ترا هم چیزی بباید گفت گفت مرا چون دیگران فضل و ادب
نیست و چیزی نخوانده‌ام به یک بیت از من قناعت کنید همگنان برغبت گفتند
بگو گفت من گرسنه در برابرم سفره نان همچون عزبم بر در حمام زنان
یاران زمانی توقف کنید که پرستارانم کوفته بریان می‌کنند
درویش سر برآورد و گفت کوفته در سفره ما گو مباش گرسنه را نان
تهی کوفته است مریدی پیر را گفت چکنم کز خلق برنج اندرم از بس
که بزیارتم همی آیند و اوقات من از تردد ایشان مشغول میشود گفت هر چه درویشانند
مر ایشان را وامی ده و هر چه توانگرانند ایشان را چیزی بخواه که دیگر بار گرد تو نگردند
گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برود تا در چین فقیهی پدر را





گفت از این سخنان دلاویز متکلمان در من هیچ اثر نمیکند بعلت آنکه نمی‌بینم مر ایشان را
فعلی موافق گفتار ترک دنیا بمردم آموزند خویشتن سیم و غله اندوزند
عالمی را که گفت باشد و بس هر چه گوید نگیرد اندر کس عالم آنکس بود که بد نکند
نه بگوید بخلق و خود بکند عالمی که کامرانی و تن پروری کند او خویشتن گم است
که را رهبری کند پدر گفت ای پسر بمجرد خیال باطل نشاید روی از تربیت
ناصحان بگردانیدن و علما را بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم از فواید
علم محروم ماندن همچون نابینایی که شبی در وحل مانده بود و میگفت ای مسلمانان
چراغی فرا راه من دارید زنی فاجره بشنید و گفت تو که چراغ نبینی بچراغ چه بینی
همچنین مجلس وعظ چون کلبه بزاز است آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا
تا ارادتی نیاوری سعادتی نبری گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار
باطل است آنکه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار



مرد باید که گیرد اندر گوش    ور نوشته است پند بر دیوار    صاحبدلی بمدرسه آمد
ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را    گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق را    گفت آن گلیم خویش بدر میبرد ز موج
وین جهد میکند که بگیرد غریق را    یکی بسر راهی مست خفته بود و زمام اختیار
از دست رفته عابدی بروی گذر کرد و در حال مستقبح وی نظر کرد جوان از خواب
مستی سر برآورد و گفت واذا مروا باللغو مروا کراما    متاب ای پارسا
روی از گنهکار    ببخشایندگی در وی نظر کن    اگر من ناجوانمردم بکردار
تو بر من چون جوانمردان گذر کن    طایفه رندان بخلاف
درویشی بدر آمدند و سخنان ناسزا گفتند و برنجانیدند تا از بیطاقتی شکایت
پیش پیر طریقت برد و چنین حالی رفت گفت ای فرزند خرقه درویشان
جامه رضاست هر که درین کسوت تحمل بیمرادی نکند مدعی است



و خرقه بروی حرام    دریای فراوان نشود تیره بسنگ
عارف که برنجد تنک آبست هنوز    این حکایت شنو که در بغداد
رایت و پرده را خلاف افتاد    رایت از گرد راه و رنج رکاب گفت
با پرده از طریق عتاب من و تو هر دو خواجه تاشانیم بنده بارگاه سلطانیم من
ز خدمت دمی نیاسودم گاه و بیگاه در سفر بودم تو نه رنج آزموده نه حصار نه بیابان
نه باد و گرد و غبار قدم من بسعی پیشتر است پس چرا عزت تو بیشتر است تو بر بندگان
مه رویانی با کنیزان یاسمن بوی من فتاده بدست شاگردان بسفر پای بند و سرگردان
گفت من سر بر آستان دارم نه چو تو سر بر آسمان دارم هر که بیهوده
گردن افرازد خویشتن را بگردن اندازد    یکی از صاحبدلان زورآزمایی را دید
بهم برآمده و کف بر لب آورده گفت این چه حالت گفتند فلان
دشنامش داد گفت این فرومایه هزار من سنگ برمیدارد و طاقت
سخنی نمی آرد    لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار    عاجز نفس

فرومایه چو مردی چو زنان گریست از دست بلا آدمی سرزنش کن مردی آن نیست
که هیچ بزنان برابری اگر خود بردرد پیشانی پیل نه مرد است آنکه در وی مردمی
نیست بنی آدم سرشت از خاک دارد اگر خاکی نباشد آدمی نیست
بزرگی را پرسیدند از سیرت اخوان الصفا گفت کمینه آنکه مراد
خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد برادر که در بند خویش است نه
برادر و نه خویش است همره اگر شتاب کند همره تو نیست
دل در کسی منه که دل بسته تو نیست چون نبود خویش را دیانت و تقوی
قطع رحم بهتر از مودت قربی یاد دارم که مدعی در این سخن بر قول من اعتراض کرد
و گفت حق تعالی در کتاب مجید از قطع رحم نهی کرده و بمودت قربی امر فرموده
و آنچه تو گفتی مناقض است گفتم غلط گفتی که موافق قرآنست و ان جاهداک
علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما هزار خویش که بیگانه
از خدا باشد فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد

پیرمردی



لطیفه در بغداد دختر خود بکفشدوزی داد مردک سنگدل چنان بگزید لب دختر
که خون ازاو بچکید بامدادان پدر چنان دیدش پیش داماد رفت و پرسیدش
کای فرومایه این چه دندانست چند خایی لبش نه انبانست بمزاح نگفتم این گفتار
هزل بگذار و جد ازو بردار خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست
حکایت آورده اند فقیهی دختری داشت بغایت زشت روی بجای زنان رسیده
بود و با وجود جهاز و نعمت کسی بمناکحت او رغبت نمی نمود زشت باشد دبیقی
و دیبا که بود بر عروس نازیبا فی الجمله بحکم ضرورت عقد نکاحش با ضریری ببستند
آورده اند که حکیمی در آن تاریخ از سرندیب رسیده بود که دیده نابینا روشن
همیکرد فقیه را گفتند چرا داماد را علاج نکنی گفت ترسم که بینا شود
و دخترم را طلاق دهد شوی زن زشت روی نابینا به پادشاهی
بدیده استحقار در طایفه درویشان نظر کردی یکی از میان بفراست
بجای آورد و گفت ای ملک ما درین دنیا بجیش از تو کمتریم و بعیش خوشتر

و بمرگ برابر و بقیامت بهتر    اگر کشورخدای کامرانست وگر درویش
حاجتمند نانست در آن ساعت که خواهند این و آن مرد نخواهند از جهان بیش از
کفن برد چو رخت از مملکت بربست خواهی گدائی بهترست از پادشاهی
ظاهر درویشی جامه ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده است
و نفس مرده    نه آنکه بر در دعوی نشیند از خلقی وگر خلاف کنندش
بجنگ برخیزد اگر ز کوه فرو غلطد آسیاسنگی نه عارفست که از راه سنگ برخیزد
طریق درویشان ذکرست و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل
و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها که گفتم موصوفست بحقیقت درویش است
اگر در قباست اما هرزه گردی بی نمازی هواپرستی هوسبازی که روزها
بشب آرد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت
بخورد هرچه در میان آید و بگوید هرچه بر زبان آید رندست اگر چه در عباست ای
درونت برهنه از تقوی کز برون جامه ریا داری پرده هفت رنگ بگذار



تو که در خانه بوریا داری    دیدم گل تازه چند دسته بر گنبدی از گیاه بسته
گفتم چه بود گیاه ناچیز تا در صف گل نشیند او نیز بگریست گیاه و گفت
خاموش صحبت نکند کرم فراموش گر نیست جمال و رنگ و بویم
آخر نه گیاه باغ اویم من بنده حضرت کریمم پرورده نعمت قدیمم گر بی هنرم
وگر هنرمند لطف است امیدم از خداوند با آنکه بضاعتی ندارم سرمایه طاعتی ندارم
او چاره کار بنده داند چون هیچ وسیلتش نماند رسم است که مالکان تحریر
آزاد کنند بنده پیر ای بار خدای عالم آرای بر بنده پیر خود ببخشای سعدی
ره کعبه رضا گیر ای مرد خدا ره خدا گیر بدبخت کسی که سر بتابد زین در که دری دگر نیابد
حکیمی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است گفت آنکه سخاوت دارد
بشجاعت حاجت نیست    نماند حاتم طائی ولیک تا بابد
بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور زکوة مال بدر کن که فضله رز را چو باغبان
ببرد بیشتر دهد انگور    خواهنده مغربی در صف بزازان حلب

بگفت ای خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت رسم سؤال از جهان
برخاستی
ای قناعت توانگرم گردان / که ورای تو هیچ نعمت نیست
کنج صبر اختیار لقمان است / هر که را صبر نیست حکمت نیست
دو امیرزاده
در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت عاقبت الامر یکی علامهٔ عصر گشت
و آن دیگر عزیز مصر شد پس این توانگر بچشم حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی
من بسلطنت رسیدم و این همچنان در مسکنت بمانده گفت ای برادر شکر نعمت
باری عز اسمه همچنان افزونترست بر من که میراث پیغمبران یافتم و ترا میراث فرعون
و هامان یعنی ملک مصر
من آن مورم که در پایم بمالند / نه زنبورم که از دستم بنالند
کجا خود شکر این نعمت گزارم / که زور مردم آزاری ندارم
درویشی را شنیدم که در آتش فاقه همی سوخت و خرقه بر خرقه همی دوخت
و تسکین خاطر مسکین را همی گفت
بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق / که بار محنت خود به که بار منت خلق
کسی گفتش چه نشینی که فلان درین شهر



طبعی کریم دارد و کرمی عمیم میان بخدمت آزادگان بسته است و بر در دلها
نشسته اگر بر صورت حال چنانکه هست وقوف یابد پاس خاطر عزیزان
داشتن منت دارد و غنیمت شمرد گفت خاموش که در پس مردن
به که حاجت پیش کسی بردن
هم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر / کز بهر جامه رقعه
بر خواجگان نبشت
حقا که با عقوبت دوزخ برابرست / رفتن بپایمردی همسایه در بهشت
یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق بخدمت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم فرستاد
سالی در دیار عرب بود و کسی تجربه پیش وی نیاورد و معالجه از وی نخواست پیش پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم آمد و گله کرد که مرا این بنده را برای معالجت اصحاب
فرستاده اند و درین مدت کسی التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است
بجای آورم رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که این طایفه را طریقتی است
که تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها باقی بود که دست
از طعام بدارند حکیم گفت این است موجب تندرستی زمین خدمت ببوسید و برفت

تخمه اگرچه حکیم اغار پایم نگشسته بیماران و زکمیش طعام را به

نیوه خوردنش نگاه آید تا جرم کمش نکند و خوردنش نهایی آید را

در بدن ریخ اردو نزدیکان امده است و حکیمی را که سبب [illegible] ورودی چه طعام

به خوردن کف [illegible] که خفت [illegible] که [illegible] چه [illegible] او کفت [illegible]

نیکمت [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آید و هرچه بر این [illegible]

کسی حال [illegible] خوردن برای [illegible] دیگر [illegible] معتقد و [illegible]

خوردن [illegible] [illegible] طعام [illegible] کرده ای [illegible] ضعیف [illegible]

و [illegible] [illegible] کردی و دیگر [illegible] ورودی [illegible] طعام [illegible] [illegible]

جهت [illegible] کرده [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] همه معلوم شده و [illegible] [illegible] [illegible] ضعیف [illegible]

بوده [illegible] عجب [illegible] [illegible] گفت [illegible] عجب است این [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شده و [illegible] [illegible]



[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حکم خوردن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خوردن و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بر آن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از ضعف [illegible] [illegible]

[illegible] طعام [illegible] [illegible] [illegible] طعام و [illegible] [illegible] [illegible]

خوردن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خوردی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] همه [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] طعام [illegible] است و [illegible] [illegible]

تنگ است آن خواجه از تیر که خامش جفای تو نبالد بجای کوشش مردن به
و لطفهای زیبش وصفهان خوار المهای در جنگ بار شرابهای [illegible]
بود کسی گفتش فلان با بزرگان نوشش دارد و دارد آن اگر بجای باشد [illegible]
باید و گوید با بزرگان به سخن مشهور بود که هیچ بیش با [illegible]
است تا ... دارد و دانش کسی بیمی در جهان خود با خود گفت اگر [illegible]
دارد خواهم از [illegible] و صفت کند تا گفته بازی پوشاند و خواهش [illegible]

هر چه زر و مال بخت خواهی دریش آورده‌ای ز در جان کار نیست

و حکیمان گفته‌اند از جهالت اگر فرو شسته شد شب بدی [illegible]
و مردن نیست به اندازه کار بدبخت اگر حفظ خوری دارد پوشش [illegible]
به [illegible] از دانش پوشش داری که از حلوا خورند و بسیار داشت
و کاف اوک با کار زبان بزرگان و معنی آن [illegible] زدی زر [illegible]
و [illegible] سؤال از این [illegible] در [illegible] پنج آمد [illegible]



زیش گاه پیش زهر [illegible] عیش براد برخ [illegible] [illegible] اوروی
تا ز روی جهان رو [illegible] زنگار کشاده [illegible] و [illegible] چون
مروت [illegible] [illegible] نام [illegible] [illegible]
خواست درویشی را فرود پیش آمد کی گفتش فلان [illegible] دارد [illegible] اگر
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
گرفت [illegible] [illegible] لب فرو بسته [illegible]
[illegible] گفتش [illegible] عطای او را [illegible] [illegible] صبر
قناعت [illegible] پیش اوی [illegible] اگر [illegible] دال
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] درویشان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] عجب [illegible] جمع نبود [illegible]

و سیلاب دیده بارانش در چنین سال مخنثی دور از دوستان که سخن در وصف
او ترک ادب است خاصه در حضرت بزرگان و به طریق اهمال از وی در گذشتن
طایفه بر عجز گوینده حمل کنند پس درین بیت اختصار کردیم و اندک
دلیل بسیاری بود و مشتی نمونهٔ خرواری    گر تتر بکشد این مخنث را
تتری را دگر نباید کشت    چند باشد چو جسر بغداد آب در زیر و آدمی در پشت
شخصی چنین که طرفی از نعت او شنیدی درین سال نعمتی بیکران داشت
و تنگدستان را سیم و زر دادی و مسافران را سفره نهادی گروهی درویشان از جور
فاقه به طاقت رسیده بودند آهنگ دعوت او کردند و مشاورت به من
آوردند سر از موافقت باز زدم و گفتم    نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ
ور بمیرد به سختی اندر غار    تن به بیچارگی و گرسنگی بنه و دست پیش
سفله مدار    گر فریدون شود به نعمت و جاه    بی هنر را به هیچ کس مشمار    پرنیان
و نسیج بر نااهل لاجورد و طلاست بر دیوار    حاتم طائی را پرسیدند



حاتم طائی را پرسیدند از خود بزرگ همت تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای گفت
روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را پس به گوشهٔ صحرایی رفتم
خارکنی دیدم پشته فراهم آورده گفتمش به مهمان حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط
او گرد آمده‌اند گفت    هر که نان از عمل خویش خورد    منت حاتم طائی نبرد
من او را به همت و جوانمردی از خود برتر دیدم    موسی علیه السلام
درویشی را دید از برهنگی به ریگ اندر شده گفت ای موسی دعا کن تا خدای تعالی
مرا کفافی بخشد که از بی‌طاقتی به جان آمدم موسی دعا کرد و خدای تعالی مر او را نعمتی داد
پس از چند روز که باز آمد از مناجات مر او را گرفتار دید و خلقی انبوه بر او گرد آمده گفت
این چه حالت است گفتند خمر خورده و عربده کرده و کسی را کشته اکنون
به قصاص فرموده‌اند    گربهٔ مسکین اگر پر داشتی    تخم گنجشک از جهان
برداشتی    عاجز باشد چو دست قوت یابد    برخیزد و دست عاجزان برتابد
موسی علیه السلام به حکمت جهان آفرین اقرار کرد و از تجاسر خویش استغفار

شنیدم چو جاه آمد و سیم و زر از پیش بر جوانی تحقیق از پیش آن [illegible] ی
زرگری گفت مو را همان به که جا نشسته پیش چو روز اجل [illegible] و پسر گرامی
[illegible] [illegible] دیدم در صحبت جوهری [illegible] [illegible] [illegible]
را دلم گر [illegible] بودم دار [illegible] معنی [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]
هر کر آن ورق بهای [illegible] گفتم [illegible] [illegible] و گندم بر باد بار آن همی
و نوشیدی گاه [illegible] [illegible] [illegible] در چاه آن خشک [illegible] [illegible]
تشنه [illegible] آن چه در چه [illegible] مرد پا [illegible] که [illegible] [illegible] بر [illegible]
چه در چه [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دو [illegible] [illegible] و داری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دار [illegible]
بر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و در [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و بر خاک [illegible] گر [illegible] داری مرد پا [illegible] بر [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هر کر [illegible] [illegible]



داری [illegible] [illegible] [illegible] شنیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در آدم [illegible] زده دم بای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کردم و گفتم مرغ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مرغ [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آمد [illegible] [illegible] در آمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فرود آمد با هواداران صف نعمت گسترده و دیدار نه شنیدم و در حیرت
دردکار سلطان شرف نگیرد          زر و زور و سرکش سلطان گشت
چیزی کم از التفات مهربان نیست به دهقان کلاه گوشه دهقان به آفتاب رسید
که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی       گرایی بلاحقات گشته نعمتی داد
انه و جنه بود شنیدم و یک روز بادشاهان گشتش حال کلان داری ده روز [illegible]
اگر بعضی احوال گستری کنی چون اطلاع و فهم برآورده گردد و به کرده شود
دیگر نوشته اند گفت اگر دانند لایق تر چنین تو پادشاهی نباشد است بحال
چنین گرایی آلوده کردن هر جو گرایی فراهم آورده ام گفت علم نیست
در کار فرموده اسم المحبت محبتش المحبوب محبت          گرداب ده ده لطایف
پاک است جهود مزده میشوم که بهشت شدم و برادران ملک با رنجیدن
از کشت و عجب آوردن و شوخ چشمی نمودن اغنیا را گفت تحکم است
و مبالغه نمود تا تعلقات خلاف تمنی [illegible] را بر جز و نوح نوشته



[illegible] اف جو رحلت گار سر بحر پیچ گنه کار هر که بر حوشش بخشیده
گر بجز برادرکش شد          بر درگاه یار دیدم و کرسی پنجره سر باز
و چون شنیده دیگر مایی در بوزه کشش برای کجروی خویش و همه شب
نماز را هم نه از جنای ایشان تحقیق فلان چه دارم برگشته است و فلان را تعلیم
بهشت رستاخان دارای قباله فلان زن است و فلان چیزی را فلانکس ضمانت
کاه گفته و خاطر شکسته ره دارم و اهوای خوشش است و به زر گفته و به دزدی
سفر بر کوشش است و هم شعر شعری دیگر [illegible] است و مراکز کرده
شو بعضی [illegible] از نوبه نشیم قسم آن کرام است گفت که کرد و پرسی خواهم
بر آن کجی شنیده ام در آنجا ماهی عظیم دارد و در آن گاه سر پنج [illegible] ام
[illegible] ای از کجی ولایت هند و حوالی هند عجب و گشته پنج سمن
و بر دو دنیا سرار و ایوان [illegible] است و داده او گدا به نشیم
پنهان از آن به تا حرف [illegible] و از آن مشتاق کشش به گفت ای

سعدی تو هم سخنی بگوی از آنها که دیده و شنیده و گفتم ◦ آن شنیدستی که روزی
تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور ◦ گفت چشم تنگ مرد دنیادار را
یا قناعت پر کند یا خاک گور ◦ مالداری را شنیدم که به بخل چنان مشهور بود که چنانچه
حاتم طائی بکرم و ثروت ظاهر حالش بنعمت و خست نفس همچنان در وی
متمکن تا بجائی که نانی از دست ندادی و گربه ابوهریره را بلقمه نواختی و سگ
اصحاب کهف را استخوانی نینداختی فی الجمله خانه او را کس ندیدی در گشاده
و سفره او را سر گشاده ◦ مرغ از پس نان خوردن او ریزه نچیدی
درویش بجز بوی طعامش نشنیدی [illegible]
حکایت او را [illegible] شنیدم که بدریای مغرب
راه مصر برگرفته بود و خیال فرعونی در سر حتی اذا ادرکه الغرق بادی مخالف
از دریا برخاست و کشتی را در حرکت آورد ◦ طبع ملولت چه کند
هر دل ناخوش که نسازد شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی ◦ دست تضرع بدعا برآورد و فریاد





بی فایده آغاز کرد ◦ دست تضرع چه سود بنده محتاج را وقت دعا بر خدا
وقت کرم در بغل ◦ از زر و سیم راحتی برسان خویشتن هم تمتعی برگیر وانگه
این خانه کز تو خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زر گیر ◦ آورده‌اند که در مصر اقارب درویش
داشت به بقیت مال او توانگر شدند و جامه‌های کهنه بمرگش بدریدند و
خز و دمیاطی بریدند هم در آن روزها دیدم یکی از ایشان را
بر بادپائی روان و غلامی از پی دوان ◦ وه که گر مرده بازگردیدی
بمیان قبیله و پیوند ◦ رد میراث سخت‌تر بودی وارثان را ز مرگ خویشاوند
بسابقه معرفتی که میان ما بود آستینش گرفتم و گفتم
بخور ای نیک سیرت سره مرد کان نگون بخت جمع کرد و نخورد ◦ صیادی را
ضعیف ماهی قوی در دام افتاد طاقت ضبط او نداشت ماهی بر او غالب آمد
و دام از دستش بربود و رفت ◦ شد غلامی که آب جوی آرد آب جو آمد
و غلام ببرد ◦ دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد

بسیار دانند هر روز بیگاری برده باشند دیگر روز گرسنه خسپند دیگر صبا دان
هیچ خورند و موش گفته چه پیش نشنیدی در دام چناکه مولوی نگاه
داشت گفت ای برادران چه بودا اگر ده درم وری بود دمی را روزی
دهند و بود بسیار پاروزی هایی درا خمه کسی مرد دمی پا الات و حسکا مرد
چه ای پا بر او ده روزی مرا گرد دمی روزی
است و پا برهنه را دیدم هزار ما ز گشت صاحبه را برادو گذشت گفت
سبحان الله هزاران را هر داشت چون تلفش فراز نشسته از پا دست پنا
مولان انگیخت چه ادر زیا دین هول گلستان به بند دلهای ای بر
روان فرا نده‌ام دیگر پایی رسیده که حال گذشت گشته
این را دیدم پسین صنعتی ورد دانستار مرا که برسر دمی که داری
در وزیران کسی گفت ای سعدی چگونه مرین این پای معلم
هر حیوان لا یعلم گفتم این حیلی است دو بار دوشیده دیگر دمان



گفته‌اند یک قطره ز نیا به از هزار ضعف دنیا با دیگران گفت
ماند این حیوان مرا از اغه و دستار و نعش بر دوش همراه همه اسباب
ملک مین از و هیچ حرمی حلال نام جوش شریف اگر مضعف سود جبال
بند هر پایگاه همه پیش ضعیف حلاله شد در استانه بیهق خم بود دهد
کجا منبر بهوای شریف حلال شد دو کرا یا از گفت سرم مداری
در از برای جوی سیم دست چون بر نیم دراز گنی گفت دست
دراز از پا یک حبه سیم به و بیند جنگ ویم شد دست زبان
کنند دوار و هر مولف یکی از آن آن دراز جوی فرش ج بعضان گفت
مس هر دو پا دو داد این زنت حوا رسیده بودم که قیمت دیوار در من
کاری فرا چشت آورم هر بزرگان گفته اند حصنت و هر حسابعت
عهد بر آتش بنهد مرکب نهد ها گفت ای پیر چه حال است حالا اراد بدر
کن و پای قناعت در دامن سلامت کش هر وقت تو گشته نشت

که چاره کم خوشی نیست کسی که خود را گرفت از من رفت برود
گوشش بعادت است و همه برابر دیگران اگر بهر مویت هنر و همه باشد
هر کار رنجانه چو بخت یار نباشد که نه زور و زر و همه داروی بخت یار روی
بخت بر دو بار روی است چه گفت رای و چنانکه گفته‌اند هنر بسیار است
اندوه نظر و خرسند و ادب و دیدن عیب و عرج حران
دمی و رفت حال و تحصیل جاه و ادب و دولت اول کسب معرفت
از خشم و زور دیگران چنانچه حکیمان طریقت گفته‌اند
نامه گمان خانه داده‌ای هر که ای تمام آدمی نبوی بروانه رجوان نفع
کز پیش دانش و زور دیگران بردی چه گفت ای پسر نفع خویش
و کسب بسیار است و لیکن مسلم نیز جاهل از اهل بزرگان و وجود
در وقت و گفت و نقصان بسیار دیگران داد و بر و بهره وران
پای کسب و هنر و دانش و ادب معاشی و هنر و در مرج کسی در نعیم دیگر



مستمع شدن شعر خوب است و چنان غریب است هر
درفت خیمه ... بارگاه ساخت و آن را ... بر مردان خیمه در پیش
در زاد و بوم خویش غریب است و ثبات جهد عالی همیشه ترین
دولت و جهت و مایه جوعت ملک ... لان برابر و گفت
جامی گفته هر که وری مردون ادراکیم نباشد و اگر دوم گفته
در جود بود ام دولا مثال زر و طلاست و هر که در وجود خویش و اینه
بزرگ زاده نادان شهر واماند و در دیار غریبش هیچ نشناسند
ستم خوبرو ... و در جهان به لطف و اهلی کنند و بخشش شد
عیب ... و نه جال بسیار و دل ... رضا هر قسم دلهای
خسته ... و گفته از ... اهل را دولت و آن است
... و ... در خویش ... و بس براوراق
... دیدم گفتم ... است ... شنیدم چه گفت ... در کسب

هر که [illegible] جان خویش [illegible] چون [illegible]
[illegible] گو [illegible]
از [illegible] آزاری [illegible]
از حرمان و مرغ از طیران باز دارند و سینه این ضعیف دل [illegible]
سینه که [illegible] و عجب [illegible]
از انواع حرمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفته اند [illegible]
[illegible]
[illegible]



و عیش [illegible]
و هر که [illegible]
[illegible]
[illegible] گفته اند
رزق اگر چه مقسوم است [illegible]
اگر چه مقدر است [illegible] رزق
هر چند [illegible]
نخواهد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر او [illegible] جاری است [illegible] و داع کرد [illegible] شده
از [illegible] شمشیر [illegible] گفت [illegible] [illegible] کام [illegible]
کشی [illegible] ایشان [illegible] رسید کی را [illegible] سنگ [illegible]
از سنگ [illegible] از [illegible] سنگ [illegible] سنگین [illegible]
[illegible] تاج [illegible] سنگ [illegible] [illegible] کردی [illegible]
و هر یک [illegible] شده [illegible] جواب [illegible] عطا
[illegible] بود [illegible] چنانکه [illegible] گرد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گرد [illegible] [illegible] [illegible] روز
[illegible] رفت [illegible] روز [illegible] [illegible] چهار
[illegible] روز [illegible] [illegible] جواب [illegible] طعنه
او [illegible] کلام [illegible] انجام [illegible] [illegible] روز [illegible]
[illegible] [illegible] شده [illegible] [illegible]



طی کرد [illegible] [illegible] طمع [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] آتش [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] گوشت [illegible] آتش [illegible] کشته
[illegible] مانند [illegible] مصلحت [illegible]
[illegible] مصلحت [illegible] [illegible] [illegible] حکم [illegible]
و [illegible] [illegible] لطف [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عمارت [illegible] کشتی [illegible] آب [illegible]
[illegible] کشتی را [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عمارت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

او را در پیش پای مرکبش بنشست پیکان را از چشم برآورد و از آن روز دل بر
او بنهاد [illegible] گفت که اگر چشمانش چو چشم او را شنیده بودی این عاشقی
نتوانستی که بکند و دل گردد و [illegible] بنشست آن اسکندر بر باره حصار
بر آن که بود از حصار سنگی آمد چنانکه [illegible] بشکست چند و بر بالای کشتن
رفت [illegible] پرداخت و نام او را در کشتن در گذاشته [illegible] بلا براند جوان
بیچاره متحیر بماند روزی چند بگذشت [illegible] دید سوم روز جوانش پیمان
بگرفت [illegible] تا بامداد [illegible] شبانه روزی دیگر [illegible] را اختیار [illegible] خواهش
رفیقی [illegible] بود که در حال [illegible] از آن گرفت رنج که بیابان بر او دراز
[illegible] که [illegible] سرد [illegible] تا برسید [illegible] دید
دید بر سر او [illegible] هر کس [illegible] آب [illegible] جوانان
رخت [illegible] خواب [illegible] کرد و بیچاره [illegible] داشت
بعد [illegible] زار و [illegible] شد و جواب [illegible] داشت



بر روی [illegible] جمله را فرو کوفت مردمان همه گفتند [illegible] [illegible]
مجروح [illegible] گشت و گفته اند [illegible] پیش [illegible] همه بدی
[illegible] مورچگان [illegible] [illegible] [illegible] پست
بحکم ضرورت جسته و [illegible] در پای کاروان [illegible] [illegible] رسید
[illegible] وار در دان پر خطر بود که روانیا [illegible] بود برانداخت [illegible] و دل
بر جا [illegible] جواب [illegible] آمد [illegible] رسید [illegible] بوده است چنین [illegible]
[illegible] گشت [illegible] گفت اندیشه [illegible] در میان [illegible]
[illegible] و بیچاره مردم [illegible] جواب [illegible] و دیگر جوانان [illegible] چنین [illegible]
گفت مردمان کاروان [illegible] او دل [illegible] شدند [illegible]
کردند [illegible] [illegible] لشکری کردند جوانان [illegible] بعد [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] رفته [illegible] [illegible]
[illegible] آب بر سرش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

جهان خود دگر دوران تو گفتی ای پالان [illegible] آنچه سر عشق که نرم [illegible]

است که هلاک کرده زنده و دمی عشق را در می چند کرد آمده بود و شب شاه

[illegible] جمله یکی [illegible] همی خوانند و تخت شاه به [illegible]

کرد و نمی چند [illegible] چه در بند چنانکه در جهانی [illegible] رفت [illegible]

و برفت [illegible] عزیز او [illegible] کس [illegible] حال حیات [illegible] جهان

تو را [illegible] لا اله [illegible] هر که این را نشنیده ام

[illegible] قسمت [illegible] دانی [illegible] بحکم کردم از

[illegible] شاه و آنچه در دوران باشد لطف [illegible] خود در میان [illegible]

[illegible] است [illegible] وقت [illegible] را از خبر کند معنی است و [illegible] حصه

همچنین گوئیم [illegible] کار روانی را [illegible] استوار آمده جهت [illegible] رفته

در [illegible] و جوار حصه کرد [illegible] نگاه خبردار شده و [illegible]

[illegible] بود [illegible] کاروانی را [illegible] رفته [illegible] کسی [illegible] راه



[illegible] شده و [illegible] که [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] کسی [illegible] بوده باشد [illegible]

[illegible] پسر [illegible] شد [illegible] در [illegible]

[illegible] و [illegible] کرد و صورت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] کرد [illegible] در [illegible] چون [illegible] از آنچه [illegible]

[illegible] را بر احوال او [illegible] آمد [illegible]

کرد [illegible] خوش [illegible] شد و [illegible]

[illegible] از آنچه [illegible] و [illegible]

و [illegible] کار [illegible] و [illegible]

[illegible] ای [illegible] و [illegible]

[illegible] چون [illegible] و [illegible]

[illegible] روز [illegible] گفت ای [illegible] که [illegible]

و بجای آن بحضرت بهی برد هر چه تا پایه تا داد بیفشاند آن تو زمین رهاری بی‌پس روزی که
نیز رنجی بردم چون رنجش پیدا کردم و بنیشی بخوردم چون به عیش فرو آنجا سیم
آوردم که چون پردان زر زر فلان خورد از جهت که عناد کرد عوض
گرد آمد که کام مهتر هر گونه در کار با جنگ است سنگ و زر بیگاه پیچ که
نشسته بجرم تکمیل زر فلان کند چه خوار دشمن برد و از بیخ زمانه فتنه را بدوست
بود کرد و رقعه نسبه خوانی کرد است ای دوست چو مشکبوت بود گفت
ای پسر از این سخن تو را یادآوری کرد در این رهبری هر چه حالت بود
که ذکر کرد بر حال تو دوست آورد و دیگر حالت را مختصر کرد و چنین عادت
نادر افتد بر ما در حکم مثال کرد و اعتمادش به دوره دوم بگاه زر بوی که
دارد بس بحکم پیچ چند نفر از مهمان خویش مهمانی سزاوار برون رفت
و بنظر خود تا انگشتری بگشتند عضد الدوله کنند تا هر کس بر آن حقیقت
آنکه نگذارند اگر دیرا باشد حاصل حکم اندازه و در وقت ابوذر چه تلا



حکایت کرده که گرد یکی زر که بار رنجه بهر طرف بری بی‌حاصل است
با دوستان تو را از عقده اگر نگذارند جمعیت نعمت دنیا
از آن دانشمند او را داده‌اند پسر تو و حال شیخ خسته شد چرا جنس گردی
گفت روی بخشش رضای چو هر که حکم داد ش رای برنیاید درست
هر تیری که رها شده از آن نقطه بر هدف تری مردی
درویش را گفتم که در خانه نیکوی سلاطین را در چشم او
ریش نداده هر که بر خود در سؤال گشاد تا بمیرد نیازمند بود از گدار
و پادشاهی گردن با طمع بسته بود یک از ملوک الطاف رفت
گرد در طمع توقعی است از کرم و اخلاق بزرگان درویشان را همه خواست
که شیخ رضا گفتم اگر او دست و عزت سنت بعد رسش
رفت عابد جبین ملک را در برابر چنین پیش شد یک از آنجا
گفت چندین ملاطفت کردی بهیچ خلافت بود این

گفت که شنیده ام که شاه [illegible] حاصل است آنکه پیش مردم زیست
هم [illegible] دانکه زیست هر که را ادب [illegible] و جهد [illegible] پیش [illegible]
انگشت [illegible] همه [illegible] دی بشنود [illegible] جنگ [illegible] دیده [illegible]
زنهار تا عیب بکل [illegible] درخور باشد آنکه چو جواب توان
کرد [illegible] پیرت [illegible] پیشه [illegible] نظر [illegible] پیش
دست [illegible] خویش [illegible] طاق [illegible] گرته
دیوانه توان [illegible] جای وی [illegible] هیچ
که از دوستان [illegible] چراغ [illegible] گفت
[illegible] نعمت [illegible] غائب [illegible] در حق
[illegible] اتفاق [illegible] گفت
[illegible] چشم [illegible] گفت
[illegible] چشم [illegible] نور [illegible] چشمه [illegible] شد

[illegible]



بچشم [illegible] چشم [illegible] عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن یک هنر [illegible]
[illegible] پیری را گفت [illegible] فراوان
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] همسایه [illegible] خویش [illegible]
[illegible]
و هر چند آنکه [illegible] سخن [illegible] کلام [illegible]
گفت تو نیز آنچه دانی بگو گفت ترسم آنچه ندانم [illegible] ان
[illegible] خویش [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
[illegible]
[illegible] چند [illegible] علم [illegible]

با بیدینی حجت نماند گفت علم من قرآنست و حدیث و سخن مشایخ و او بدینها
اقرار ندارد و معتقد نیست پس مرا شنیدن کفر او بچکار آید
آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی آنست جوابش که جوابش ندهی جالینوس
حکیم ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی زده و بیحرمتی همیکرد گفت
اگر این دانا بودی کار وی با نادان بدین مقام نرسیدی دو عاقل را
نباشد کین و پیکار نه دانایی ستیزد با سبکسار اگر نادان بوحشت سخت گوید
خردمندش بنرمی دل بجوید دو صاحبدل نگه دارند مویی همیدون سرکشی
و آزرمجویی وگر از هر دو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بگسلانند
یکی را زشتخویی داد دشنام تحمل کرد و گفت ای نیکفرجام بتر زانم
که خواهی گفت آنی که دانم عیب من چون من ندانی سحبان وائل را
در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه سالی بر سر جمعی سخن گفتی
و لفظی مکرر نکردی و اگر همان اتفاق افتادی بعبارتی دیگر



بگفتی و از جمله آداب ندمای حضرت ملوک یکیست سخن گرچه دلبند
و شیرین بود سزاوار تصدیق و تحسین بود چو یکبار گفتی مگو باز پس چو حلوا
چو یکبار خوردند بس یکی را از حکما شنیدم که میگفت هرگز کسی بجهل خود
اقرار نکرده است مگر آنکه چون سخن گفته باشد آغاز سخن کند یعنی سخن دیگران
نیاورده و هم خردمندان گفته اند سخن را سرست ای خردمند و بن میاور
سخن در میان سخن خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش نگوید سخن تا نبیند خموش
تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن میمندی را گفتند سلطان امروز ترا
در فلان مصلحت چه گفت گفت بر شما هم پوشیده نباشد گفتند آنچه
با تو گوید بامثال ما روا ندارد گفتن گفت باعتماد آنکه داند که نگویم پس چرا همی پرسید
نه هر سخن که برآید بگوید اهل شناخت بسر شاه سر خویشتن نشاید باخت
نه در هر سخن بحث کردن رواست خطا بر بزرگان گرفتن خطاست
در عقد بیع سرایی متردد بودم جهودی گفت احوال این خانه از

پس من از کجا دانم آنچه ام بجز بیع صبر ندارد که هم بجز آنکه تو همی آید
خانه را چون مستی است و درم کم عیار دارد و کسی نمی خواهد آن
نامه بود پس از مرگ او همراه او رفته که یکی از شعرا پیش امیر دزدان آمد
و ثنا گفت امیر دزدان فرمود جامه از او بدر کنند و از ده بدر کنند مسکین
برهنه میرفت سگان از قفای او افتادند خواست سنگی بر دارد و سگان را
دفع کند زمین یخ بسته بود عاجز شد گفت آنچه حرامزاده مردمانند
و سنگ را بسته اند و سگ را گشاده اند امیر دزدان از غرفه می شنید بخندید این
ای حکیم بشنید گفت ای حکیم چیزی از من بخواه گفت جامه خود میخواهم و دیگر
بد ز رحمت من را ای وعده خود میخواهم اگر انعام فرمایی رضینا من نوالک بالرحیل
امیدوار بود آدمی بخیر کسان مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان
امیر دزدان را بر او رحمت آمد و جامه اش
باز داد و قبا پوستینی بر او مزید کرد و درمی چند



منجمی به خانه درآمد یکی مرد بیگانه را دید با زن او نشسته دشنام
داد و سقط گفت و در هم افتادند فتنه و آشوب خاست صاحبدلی که بر این
وقوف یافت گفت تو بر اوج فلک چه دانی چیست چه ندانی
که در سرای تو کیست خطیبی کریه الصوت خود را خوش آواز
پنداشتی و فریاد بیهده برداشتی گفتی نعیب غراب البین در پرده
الحان اوست یا آیه ان انکر الاصوات لصوت الحمیر در شان
او مردم قریه بعلت جاهی که داشت بلیتش میکشیدند و اذیتش مصلحت
ندیدند تا یکی از خطبای آن اقلیم که با او عداوتی نهانی داشت
به پرسش آمده گفت ترا خوابی دیده ام گفت خیر باد چه دیده گفت
دیدم که ترا آواز خوش است و خلق از نغمت در راحت نشسته خطیب
لحظه در تفکر فرو رفت و بعد از آن سر برآورد و گفت این مبارک خوابست
که مرا بر عیب من مطلع گردانیدی معلوم شد که آواز ناخوش دارم

وصل او زینه خواندن می از رنجه عهد کردم و بعد از تفسیر حلقه بخوانم
که با مستکا   از صحبت وی رنجیم که فراق بدم حسن ثانیه صمیم امر
و گفت پس خادم کمی را در آن بماند کرد اش سوخ چشم با پاک
باید همراه من باید   تا در مسجد سیاه بر مطلع یک نماز گفته شد
بدو اما در مسجد مرا ارزد و نوبت بودی و موذنان را نوبت اخر دایی
صاحب مسجد امیر بود عادل و یک نوبت میخواست و می آرزو ده شود
گفت اکنون این مسجد را موذنان قدیم است و هر یکی را پنجاه دینار نوبت
داشته ام اکنون مرا ده دینار رسید بستان و دیگر روی از این
اذان گفتن ارجا قرار داد تا باز آمد و گفت ای خداوند تو مرا ضعیف
کردی اینجا پنجاه دینار ولی این مسجد بر من که کی اکنون به اینجا در رفته ام
پس دینار رسید و به جای دیگر بردم هر که نه دید گفت رسیدن قبول
نکن و پنجاه دینار رها میشوند   رسید کس را شد روزی فردا



کس چه گفت یک درشت بیحرمتی   حافظی با خوش آواز
یک مسته قرآن خواندی صاحب با برادر یک گفت تو امشب چه است
گفت هیچ گفت پس چه میخوانی از جهت خدا میدهی گفت از بهر خدا میخوانم گفت
از بهر خدا مخوان   گر تو قرآن بدین نمط خوانی ببری رونق مسلمانی
در عشق و جوانی   پس پنجمین را گفته سلطان محمود خبر چنین بشنید
صاحب جمال دارد آمد جوانی و هیچ کسی چنین و انسی بلالو خانه که با یاران
مازو گفت هر که در هیچ خوردن آمد در دیده و گونه   هر که سلطان مرید
او باشد گرچه مرگ بیاید تو بیند داکه را با دو جانه [illegible] کشش از جیل
خاطر میآرد کسی بدید و انکار را اگر نگاه کند [illegible] صورت و [illegible]
با خود پر اگر بحکم [illegible] که کند در روی [illegible] ایست بحکم گوید
گویند خلیفه علی را حسن است   و با وی از مودت [illegible]
نظری کرد کس [illegible] در دوستان گفت دریغ اگر این باشد چنین حسن



[illegible] آمد [illegible] زن درون پادشاه گدای کسانی برادر چون ابو [illegible] عاشقی
و معشوقه گردی نوع [illegible] عاشق و معشوقه در میان نهاده میکنم
دو گواه از میان برخیز   خواجه با برده ای رخسار   چون در آمد [illegible]
رخنه ده عجب گر خواجه حکم کند   این گفت و رو چون بنده غلام دیدش
با دوست زن بود بنده از جنس زن   در [illegible] درم [illegible]
شعر [illegible] طاقت صبر ندارد بر رخسار حسنه که [illegible] گیتی
یک زی گردی [illegible]   گوید بحکم [illegible] دست گرچه خود
بر [illegible] هیچ بزم [illegible] جام [illegible] هم [illegible] درم [illegible]
خوش کردم و گفتم عشق [illegible] پیش [illegible] براد [illegible] آمد
[illegible] فکر و رفت و گفت   هر که سلطان عشق آمد [illegible] زنی
[illegible] کدام [illegible] تا کی [illegible] و در [illegible]
ال از دست رفته بود [illegible] جان گفته در مطلع [illegible] خوش جای چه ... کن

نوح



و مطلع [illegible] نعمه [illegible] شعری [illegible] کام آمده [illegible] درد ام
چو در چشم [illegible] ماه رست [illegible] سان نماید [illegible] معشوقش
در صحبت شکسته ارادت [illegible] جمال جناب کن و هیچ [illegible] خوش و [illegible]
[illegible] در [illegible] بر آورد و گفت   [illegible] الصحیح [illegible]
دیده [illegible] است [illegible] در [illegible] گفت [illegible] کشند و خون
دست [illegible] محبت [illegible] جان دل [illegible] برد دستش
تو در [illegible] خوش [illegible] عشق [illegible] دروغ زن [illegible] دست
ده بر [illegible] شرط [illegible] در [illegible] کرد [illegible] پیش کرم
[illegible] بر [illegible] ش [illegible] معشوقش [illegible] نظر [illegible]
[illegible] گرفتش [illegible] بجشید
[illegible] صبر [illegible] نفس [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] و از دست [illegible] گفت [illegible] خویش باشد

پیش چشمت چه قدر من باشد آورده‌اند که مر آن پادشاه‌زاده را که مملوح نظرش بود خبر
کرده که جوانی بر سر این میدان مداومت می‌نماید خوش طبع و شیرین زبان
سخنهای لطیف می‌گوید و نکته‌های بدیع ازو می‌شنویم چنین معلوم می‌شود که شوری
در سر دارد و شوری در سر پسر دانست که دل آویخته اوست و گرد بلا انگیخته او مرکب بجانب او
راند چون دید که نزدیک او عزم دارد بگریست و گفت آنکس
مرا بکشت باز آمد پیش مانا که دلش بسوخت بر کشته خویش چندانکه ملاطفت
کرد و پرسید از کجایی و چه نامی و چه صنعت داری در قعر بحر مودت چنان غریق بود که
مجال نفس نداشت اگر خود هفت سبع از بر بخوانی چو آشفتی
الف با تا ندانی گفتا سخنی با من چرا نگویی که هم از حلقه درویشانم بلکه حلقه بگوش
ایشانم آنگه بقوت استیناس محبوب از میان تلاطم امواج محبت سر برآورد و
گفت عجب است با وجودت که وجود من بماند تو بگفتن اندرآیی و مرا
سخن بماند این بگفت و نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد عجب از کشته نباشد

عجب است با وجودت



بدر خیمه دوست عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم یکی را از متعلمان کمال
بهجتی بود و طیب لهجتی و معلم از آنجا که حس بشریت است با حسن بشره او معاملتی داشت
زجر و توبیخی که بر کودکان دیگر کردی در حق وی روا نداشتی وقتی بخلوتش دریافت و گفت — نه چنان در تو مشغولم
ای بهشتی روی که یاد خویشتنم در ضمیر می‌آید ز دیدنت نتوانم که دیده در بندم
وگر مقابله بینم که تیر می‌آید باری پسر گفت چنانکه در آداب درس من نظری می‌فرمایی
در آداب نفسم همچنین تأمل فرمای تا اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا پسند همی نماید
بر آن اطلاع فرمایی تا بتبدیل آن سعی کنم گفت ای پسر این سخن از دیگری
پرس که آن نظر که مرا با توست جز هنر نمی‌بینم چشم بداندیش که برکنده باد
عیب نماید هنرش در نظر ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن
یک هنر شبی یاد دارم که یار عزیزم از در درآمد چنان بیخود از جای برجستم که چراغم
بآستین کشته شد گفت آمد [illegible] از آن بختم که این دولت از کجاست عتاب
آغاز کرد که مرا در حال و مرا دیدی چراغ بکشتی بچه معنی گفتم بدو معنی یکی آنکه



برآمد و ظرفا گفته‌اند چون گرانی به پیش شمع آید خیزش اندر میان
جمع بکش ور شکرخنده‌ای است شیرین لب آستینش بگیر و شمع بکش
یکی دوستی را که زمانها ندیده بود گفت کجایی که مشتاق بوده‌ام گفت مشتاقی به که ملولی
دیر آمدی ای نگار سرمست زودت ندهیم دامن از دست معشوقه که دیر
دیر بینند آخر کم از آنکه سیر بینند شاهد که با رفیقان آید بجفا کردن آمده
بحکم آنکه از غیرت و مضادت خالی نباشد به یک نفس که برآمیخت
یار با اغیار بسی نماند که غیرت وجود من بکشد بخنده گفت که من شمع جمعم
ای سعدی مرا از آن چه که پروانه خویشتن بکشد یاد دارم که در ایام پیشین
من و دوستی چون دو بادام مغز در یک پوست صحبت داشتیم ناگاه اتفاق غیبت افتاد
پس از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که در این مدت قاصدی نفرستادی
گفتم دریغ آمدم که دیده قاصد بجمال تو روشن گردد و من محروم باشم
یار دیرینه مرا گو بزبان توبه مده که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن



رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند باز گویم نه که کس سیر نخواهد بودن دانشمندی را
دیدم بمحبت شخصی گرفتار و رازش برملا افتاده جور فراوان بردی و تحمل بیکران کردی
باری بلطافتش نصیحت کردم و گفتم دانم که ترا در مودت این منظور علتی و بنای محبت بر زلتی
نیست با وجود چنین معنی لایق قدر علما نباشد خود را متهم گردانیدن و جور
بی‌ادبان بردن گفت ای یار دست عتاب از دامن روزگارم بدار که بارها
در این مصلحت که تو دیدی فکر کردم و صبر بر جفای او سهلتر آید همی بینم از صبر بر ندیدن او و حکما گفته‌اند دل بر مجاهدت
نهادن آسانتر است که چشم از مشاهدت برگرفتن هر که بی او بسر نشاید برد گر جفایی
کند بباید برد هر که دل پیش دلبری دارد ریش در دست دیگری دارد آهوی
پالهنگ در گردن نتواند بخویشتن رفتن روزی از دست گفتمش زنهار چند
از آن روز کردم استغفار که نکند دوست زینهار از دوست دل نهادم بر آنچه خاطر
اوست گر بلطفم بخواند او داند ور بقهرم براند او داند در عنفوان جوانی
چنانکه افتد و دانی با شاهدی سری و سری داشتم بحکم آنکه حلقی

داشت اگه جماعت عاشقش حیات میخورد [illegible] که دیگه
حیات میخورد اتفاقاً روزی ترکی آمده بود [illegible] نشسته بودم در ایوان [illegible]
[illegible]

[illegible]



[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]



[illegible]



[illegible]

کردم معلوم شد که از طرف او هر روز غیبت این چهار در سلام ارسال
کردم [illegible] را در میان عهد شده و فا نه جفا کردی و به جای مودی
یکبار از جهان دل در او بسته [illegible] بستم و بر کردی بر وادی [illegible] بر وادی
[illegible] که از صحبت یاری از آن محبوب بریدی و [illegible] یکبار
این صحبت حال [illegible] در زمان [illegible] که این در [illegible] که هر دو را
او چاره [illegible] تا ره وی یکبار از آسمان [illegible] و آمد و گفت [illegible]
در مفارقت این یار عزیز [illegible] زار [illegible] جان [illegible] و دو زار
[illegible] در [illegible] کل [illegible]
[illegible] دیده [illegible] بستان [illegible] وارداری [illegible]
و [illegible] از [illegible] خواهم آمد [illegible]
دارم [illegible] ایام جلال کرده بستم [illegible] در [illegible]
و آن [illegible] از ضعف [illegible] جانب الحلوان [illegible] دردم



و التجا [illegible] و وداع کردم [illegible] که [illegible] و [illegible] دو شاه
در [illegible] راه [illegible] صحبت از [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] در [illegible] و [illegible] دارند
[illegible] در دست [illegible] در آن [illegible] بعرق [illegible] بگلاب [illegible] معطر
کرده [illegible] چنین از کل [illegible] در آن [illegible] آنچه شراب [illegible] نگارش
کردم [illegible] کردم [illegible] ان [illegible]
و چشم [illegible] [illegible] روز
[illegible] سلطان [illegible] خوارزم شاه [illegible] صبح [illegible]
[illegible] کاشغر [illegible] جمال [illegible] جمال [illegible] در [illegible]
او [illegible] [illegible] همه [illegible] جان و مال [illegible] [illegible]
[illegible] در دست [illegible] زنده [illegible] گفتم
سلطان [illegible] صبح [illegible] آنچه [illegible]





بجنه [illegible] و [illegible] کسیم از خاک سر [illegible] گفت از [illegible] جوی [illegible] و [illegible] گفتم
[illegible] معشوقی و [illegible] ره [illegible] گفت [illegible]
در [illegible] مبوت [illegible] اگر [illegible] تو [illegible] گفتم
طمع [illegible] هوس [illegible] عقل از دل [illegible]
عاشق نام [illegible] مشغول [illegible] سینه
[illegible] وطن [illegible] کسی [illegible] تست
[illegible] لطف [illegible] چند [illegible] مدت [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible] گفتم [illegible] با وجود [illegible]
[illegible] گفت [illegible] و اگر [illegible] رو [illegible] مستعد بودم
گفتم [illegible] حکم [illegible] [illegible] دیدم [illegible] کار [illegible]
کرده [illegible] گفتم [illegible] بهتر [illegible] از دل
[illegible] گفت [illegible] پرده [illegible] [illegible] شد [illegible]



[illegible] گفتم [illegible] دادیم و وداع کردیم [illegible] داده [illegible] عمر او این گفتم
[illegible] در آن [illegible] وداع [illegible] کرد
روی [illegible] [illegible] کار [illegible]
[illegible] عرب [illegible] بغضه
[illegible] و در آن [illegible] کار [illegible] کاروان [illegible] دل [illegible]
[illegible] [illegible]
در [illegible] که از [illegible] صبح [illegible] قرار [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] ره [illegible]
[illegible] دل کردم [illegible]
دل [illegible] [illegible] دل [illegible] آنچه
[illegible] در [illegible] جمال [illegible]
[illegible] چشم [illegible] وصال [illegible] کردم

هر جا که بر آن دگر نشستی مشغول من است او بر زمین نگاه [illegible] وادی هجران
بعد از آن [illegible] هیچ نقطه‌ای چو او [illegible] که [illegible] وجود خویش کل
عدم [illegible] و [illegible] فراق از [illegible] روزها بر سر آتش [illegible]
کردم [illegible] تکیه‌گاه [illegible] از [illegible] نوشته
[illegible] گفت [illegible] بر [illegible] روز [illegible]
[illegible] این [illegible] بر سر [illegible] اگر [illegible]
[illegible] گردش [illegible]
[illegible] بر سر [illegible] عزم کردم [illegible]
[illegible] دگر [illegible]
چون [illegible] وصل [illegible] امروز [illegible] فراق [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] خویش [illegible]
[illegible] عرب [illegible]



[illegible] حال [illegible] چنین [illegible] در [illegible]
سر [illegible] راز [illegible] مگو [illegible] کرده
[illegible] کرد و گفت [illegible] آن [illegible] دوری [illegible]
گرمی [illegible] جوابات [illegible] گفتی [illegible] گفت
[illegible] صدق [illegible] گوش
[illegible] گفته [illegible] ای [illegible] بوستان [illegible]
در نظرت [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] بر [illegible] دعوی [illegible] حال [illegible] مطالعه کردن
[illegible] پس [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible]
[illegible] در نظر [illegible] اگر [illegible]
از او [illegible] چنین [illegible] در [illegible] گفت



از آن [illegible] چشم [illegible] نظر [illegible] کردی [illegible]
[illegible] رفت [illegible] همه [illegible] اوله [illegible] شب [illegible]
[illegible] هم [illegible] بهتر [illegible] را [illegible] در [illegible] روی [illegible]
در [illegible] خویش [illegible] از [illegible]
[illegible] حال [illegible] ترا [illegible] دیگری [illegible]
[illegible] در [illegible] همه [illegible]
[illegible] در [illegible] در آتش [illegible]
در [illegible] ضعف [illegible] بر [illegible] او [illegible] چشم
[illegible] بر [illegible] دلم [illegible] در [illegible] شکسته
دل [illegible] شنیدم [illegible] در [illegible]
[illegible] معاملات [illegible] نیستم
[illegible] هیچ [illegible] خود [illegible]



[illegible] از [illegible] چشم [illegible]
[illegible] آن [illegible] در [illegible] عرب [illegible]
که [illegible] الف [illegible] از [illegible] بر [illegible]
[illegible] آن [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] کردند [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بزرگان [illegible] درویش
[illegible] گویم [illegible]
[illegible] در [illegible] کردن [illegible]
[illegible] حقوق [illegible]
[illegible] در کار [illegible] اعلام [illegible]
[illegible] طرف [illegible] کردی [illegible]
[illegible] در [illegible] رفیق [illegible]

سخن غریب است و دهی [illegible] است رسیده‌ی
نگاه کرده [illegible] چشم [illegible] نزدیکی کس نام میگویی [illegible]
و مقام [illegible] که [illegible] صحبت با کمال [illegible]
عزیزان [illegible] اگر چه صحبت [illegible] است [illegible] جواب [illegible]
کن [illegible] اگر [illegible] از [illegible] از [illegible] تو [illegible] کرد
[illegible] هرگونه [illegible] مقام [illegible] این [illegible] حال او [illegible]
[illegible] گفته‌اند هرکه [illegible] نزد [illegible]
[illegible] بروز [illegible] هرکه [illegible]
[illegible] شده [illegible] هم [illegible]
[illegible] شد [illegible] در [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] علاج در [illegible] هم

هم کار



[illegible] چشم [illegible] بهار [illegible] عمر [illegible]
آدینه [illegible] لب [illegible] چشم [illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible] حال [illegible] آورد [illegible] دارای [illegible]
[illegible] گرچه [illegible] کار [illegible]
[illegible] را [illegible] کرد [illegible]
[illegible] رسید [illegible] را [illegible] کند [illegible]
[illegible] گذار [illegible] هم [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] روزگار [illegible]
[illegible] این [illegible] حال [illegible] کرد [illegible]
[illegible] این [illegible]



[illegible] این [illegible] شعر [illegible]
[illegible] در خواب [illegible]
کرد [illegible] ایام [illegible] سلطان
[illegible] گفت [illegible] حکم [illegible]
[illegible] طلوع الشمس [illegible] اللهم [illegible]
این [illegible] فضل [illegible] کرم
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] صورت [illegible] گفت
[illegible] گفت [illegible] سلطان
[illegible] گفت این [illegible] گفت





[illegible] طبع [illegible] است [illegible]
[illegible] [illegible] گفت این لطیفه
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] عزت
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] عزت [illegible]
[illegible] عیب [illegible] طعنه [illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible] عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible] در جهان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

عشق ازان شمال معشوقش ... [illegible] ... جسمش [illegible] بلکن رنگ ... 
رنگ ... [illegible] ... عاشقان جهان ... [illegible]
دلالهای ... دل ... [illegible] ... از همه عالم ... اگر [illegible]
مجنون ... [illegible] ... عشق ازان ... در ضعف پیری
با ... [illegible] ... درد ... [illegible] ... دوران
... [illegible] ... اگر ... [illegible] ... گفتم ... [illegible] گفته
... [illegible] ... دولت ... [illegible] ... نجم ... [illegible]
... [illegible] ... اگر ... [illegible] ... چون ... [illegible]
... [illegible] ... گفتم ... [illegible] ... دیده ... [illegible]
... [illegible] ... اموال ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... گفتم ... [illegible] ... خوردن
... [illegible] ... گفتم ... در این حال ... [illegible] ... پیری





... [illegible] ... باشش ... [illegible] ... کن
... [illegible] ... عزیزت ... [illegible] ... گفتم ... [illegible]
از خیال ... [illegible] ... طبیعت ... [illegible] ... گفته اند
و مزاج ... [illegible] ... جمال ... [illegible] ... مرض اگرچه ... [illegible]
بر ... [illegible] ... معالجه کنند ... [illegible]
... [illegible] ... حرف ... [illegible]
خلاصه ... [illegible] ... ازان ... [illegible]
... [illegible] ... اعتدال مزاج ... [illegible]
اثر ... [illegible] ... علاج ... [illegible]
... [illegible] ... در خلوت ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... سعادت ... [illegible]



... [illegible] ... جهان ... [illegible] ... مخ
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... جان ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
از دل ... [illegible] ... [illegible]



... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... رب العزت ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

تا مراد من بر آورد آنکه دست اندرکار اوست پیشم او بر بلای ستیزه رنگ مشک بویش
این اندوه بلا به آتش پیوستگی است دعا کنم و مدام به خواهد سازی آن پیرم
حکایت پسر طعنه زن و مادرم و فرزند است سالها به او کرده‌ام و کاری
کسی نبود بهتر از جای مادر که گوهر چشم همان چشم داری از پدر است
روزی به مراد رسیدن سالها اندام شکسته گران گریه برخاسته پدر جوی
ضعیف و زار پا کار دل همی انگشت در پس و رهائی جان داشت گفت این نشنیده ۲۰
و در جهان کسی اگر عشاق بمیر ساعت بیه من کار رفته و بازآمد آن اب
تازی و تنگ رفت از آستانه مسیر روز خبر داشت
و چالاک لطیف و جوان و پرشور در صفحه حسرت بچه در دلش هیچ
نوع غم نبودی و بیش از خنده و قلم با همه طراز ناز و اشتیاق حالات چه
اندیشه آن حاکم نشسته و فرزند آورده و چون از ناز آورده و کسی به پیش
پرسیدش و این ماه گفتگو آن بودم کودکی کردم طرب

دفتر دوم



و گلها از نیکوی و دو گلاب رفته بگوی ای عزیز ای دل سینه و وقت دریغ که
و چمن سرسبزی رنگ و بوی است بهار سازی و طراف گلها گلزار رعنائی شده رای شام آن
دریغ آن زیر سایه و دلفروز و قت پنجه آلوی رفت به هم الفت و بوی چمن و پرنیان و
سینه کرده و نقش اورنگ دیده رود مهی نیستی سینه کرده براست
بخواهم شد این چشم گریز دردی کوه حلالش و بار دل آورده بگو
و گر این چنین گوهر جوانی فروتن کرده و درد دشمنی خوش گفت
جهان و آغوش که اندیشه پنهان کس و میل آنکه از هر خورد دست بازآمدی و نگاه
بدی در آغوش مشکوی دیدن او ز بهار ای عزیز و بوی از زن
ما در سالی که پیر روز گار آشنا گفته سینه همه پس و چشم جان کسی دل
فرزند آن نیاز دیده و خانه فروزش پس بر اورد و که چشم جان ز کبر
و کنه او ز است صبح یا اندیشه گفت چشمش بعد است بر آن
وارد در میان ژرف دریغا کنی طاعت ندارم هرگز کش همراه بخت بدست



این همه یادگاری و مراد که می‌باید و زاده‌ای بکوه‌های چه کوند پس گرفته
چرا زن کسی ازین گشت داری کجا و مردم و پیر و رهم الفت پس از وجدان
بدین چگونه رسید صورت بشد روز و بازماند و شب و روز که گوهر دست بر داده رنگ
شنیده ام و درین روز و گرفتن در سال آبست و به پدر و گرد عجب
بخواب دیده‌ای گونه زردی که هر دم چو درج گوهر پس از چشم جوش شگفت
چنان که از رسم عروسی بدو نگو و آنچه اول عهدی شب تحفه خاک آن گشته
و بر دو بر و فق و علم هست گر گلوی آن فولاد دانه اش که از پستان کله افتاد
کرد و جهد خواست و جان و آن زمین ای شوخ دیده پاک رفتنش میان سوز
و آن حکمت دیده برو خواست و در تشنه بر کشیده و بعدی که پس از عقاب
و شفیق گناه و چهره است شرار و دست بر در و کهربا دانایش
در دل تیز و تفت که ازو در لب رو دست کرد آن دگر و هم هم جگر از آن
رفت و گفت مرا این لب و تیغ گل گاه بود گرد و همی گرداد زد و کار آن



عیش گر دوش و شمشاد و نیاز آید بر او پیش کس فرزند این پسر عاشق می‌شود و مراد دلی
چمن نو اصل گوهری قابل رتبت را در اوج تاب باشد هیچ صفتی که مانند آید دل
و به گوهر باشد ناکس همای عنقای بشوی چون کلاه چند تو باشد مرغ عیش گوش
بگو بر بو چمن پس آینه آسمان و پر باشد حکمی پیر او چه به شب نه پنهان
به هر آموزنده در فلک جان دریا و عنقا باشد و سیم ورز در همه حکایات
یاد و بر یاد جهان معارف که بهر و در نفس چه راست به هر جا و رود ورا
پند و بو صد ریشه و پای هر الفت چند هیچ پنهان بخت پس از او
بخت کردن خوی کرده نیاز خورد گردم بگو آن میراث به هر خواهی گست
به هر آموز کسی ناید بر برج الفت که بگو و دمی چراغ همه در شام هر یک از گو
قرار گرفته روشنان را کار و دانشمند بود رای و پادشاه گرفته همانا زاد کار
و هفت فصل که نیاید برو دست گرفته ستاره اوصاف نعیم بنگر او که بر شکرد
و صورت بی چون میر و در بر و نوح جهان سپید و باز پسر او یا طاقی بخت

پس هر چه [illegible] از این در دو همه بر راست [illegible] اول از این دقیقه [illegible]
اسماء [illegible] و گفت [illegible] که هر یکی از ایشان [illegible] این سخن [illegible]
[illegible] مر [illegible] گفت [illegible] سخن [illegible] باید گفتش و جواب [illegible]
باید شنید [illegible] العموم خاصه پادشاها [illegible] و [illegible] هر چه کرده
و گفته اند [illegible] و قول و [illegible] عوام الناس [illegible]
باشد و گفته اند اگر [illegible] درویش [illegible] یکی از [illegible]
و اگر یک [illegible] پادشاهی را [illegible]
[illegible] در حق عوام الناس
[illegible] گفتش [illegible]
[illegible] هر که در [illegible]
بر [illegible] چون [illegible] بر [illegible]
هر آن [illegible]



[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بمعیار شنیده نه بمحک دانشمندی مواخذت کرد و معتقد ترشد و در عهده تلافی
کوشید و شرط دلداری بجا آورد و گفت برای خدا ده پوشیده ماند و در دوستی
یکرنگست لیکن طبع مختلف          گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی در همه سنگی
نباشد زر و سیم          بر همه عالم همی تابد سهیل جایی انبان میکند جایی ادیم

یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی را همی گفت چندان که تعلق خاطر آدمیزاد بروزی است
اگر بروزی ده بودی بمرتبه از ملائکه درگذشتی          فراموشت نکرد ایزد در آن حال که بودی
نطفه مدفون و مدهوش          روانت داد و طبع و عقل و ادراک جمال و نطق
و رای و فکرت و هوش          ده انگشتت مرتب کرد بر کف دو بازویت مرکب
کرد بر دوش          کنون پنداری ای ناچیز همت که خواهد کردنت روزی فراموش

اعرابیی را دیدم که پسر را همی گفت یا بنی انک مسئول یوم القیمة ماذا اکتسبت
و لا یقال بمن انتسبت یعنی ای پسر ترا خواهند پرسید روز
قیامت که عملت چیست و نگویند پدرت کیست          جامه کعبه را که میبوسند



او نه از کرم پیله نامی شد          با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد

در تصانیف حکما آورده اند که کژدم را ولادت معهود نیست چنانکه دیگر
حیوانات بلکه احشای مادر را بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند و آن
پوستها که در خانه کژدم بینند اثر آنست باری این نکته پیش بزرگی همی گفتم
گفت دل من بر صدق این سخن گواهی میدهد و جز چنین نتواند بودن هر که در حالت طفلی
با مادر و پدر چنین معاملت کند لاجرم در بزرگی هم محبوب نیست          پسری را پدر وصیت
کرد کای جوان خرد یادگیر این پند          هر که با اهل خود وفا نکند نشود دوست کام و دولتمند

کژدم را گفتند چرا بزمستان بیرون نمی‌آیی گفت در تابستان چه حرمت
دارم که در زمستان نیز بیرون آیم          از خوی خجلم چگونه بیرون آیم از من چه گرانی
چه بیرون آیم در گوشه ویرانه خوشتر هم بیرون نروم که غم نجویم افزایم

فقیره ای از زن درویشی حامله بود درویش را همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگر خدا تعالی
مرا پسری دهد جز این خرقه که پوشیده دارم هر چه در ملک منست ایثار

درویشان کنم اتفاقا پسر آمد و سفره درویشان بموجب شرط بنهاد پس از چند
سالی که از سفر شام بازآمدم بمحلت آن دوست برگذشتم کیفیت احوالش
پرسیدم گفتند پسرش خمر خورده و عربده کرده و خون کسی ریخته و از میان
گریخته پدرش را بعلت آن سلسله در نای است و بند بر پای است گفتم این بلا را از خدا
بحاجت خواسته

زنان باردار ای مرد هشیار / اگر وقت ولادت مار زایند
از آن بهتر بنزدیک خردمند / که فرزندان ناهموار زایند

طفل بودم و بزرگی را پرسیدم از بلوغ گفت در مسطور حکما آمده است [در کتب حکما مسطور است]
سه نشان دارد یکی پانزده سالگی دویم احتلام سیوم موی زهار اما در حقیقت
یک نشان دارد آنکه در بند رضای حق تعالی بیش از آن باشی که در بند حظ
نفس خویش و هر آنکه در او این صفت موجود نیست نزد
محققان بالغ نیست

بصورت آدمی شد قطره آب / که چل روزش قرار اندر رحم ماند
وگر چل ساله را عقل و ادب نیست / بتحقیقش



نشاید آدمی خواند

جوانمردی و لطف است آدمیت / همین نقش هیولایی مپندار
هنر باید و صورت می‌توان کرد / بایوانها در از شنگرف و زنگار
چو انسان را نباشد فضل و احسان / چه فرق از آدمی تا نقش دیوار
بدست آوردن دنیا هنر نیست / یکی را گر توانی دل بدست آر

[illegible] توانگرزاده بالای گور پدر نشسته و با درویش بچه مناظره
در پیوسته که صندوق تربت پدر ما سنگین است و کتابه رنگین و فرش رخام انداخته
و خشت فیروزه در او ساخته و گور پدر تو چه ماند خشتی دو فراهم آورده و مشتی خاک بر او
پاشیده درویش پسر گفت تا پدر تو از زیر سنگهای گران برآید شاید پدر من به بهشت
رسیده باشد

خره کم نهند بر وی بار / بی شک آسوده تر کند رفتار
درویش که بار ستم فاقه کشید / بدر مرگ همانا که سبکبار آید
آنکه در دولت و آسایش زیست / مردنش زین همه شک نیست که دشوار آید
بهمه حال اسیری که ز بندی برهد / بهتر از حال امیری که گرفتار آید

بزرگی را پرسیدم از معنی
این حدیث اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک گفت بحکم آنکه هر آن دشمنی را که احسان کنی

دوست گردد و بکشش عمره چنانکه ما را پیش کی ملول باید کرد

درویشی چون شود آدمی بکم خوردن دگر خورد چو بهایم بخفتد او چو جماد مراد هر که

برآید مطیع امر و نهی شد خلاف نفس چو فرمان دهد چو یافت مراد جدال سعدی

با مدعی در بیان توانگری و درویشی یکی در صورت درویشان نه بر صفت

ایشان دیدم در محفلی نشسته و شنعتی در پیوسته و دفتر شکایتی باز کرده

و ذم توانگران آغاز کرده سخن بدینجا رسانیده که درویش را دست قدرت

بسته است و توانگر را پای ارادت شکسته     کریمان را بدست اندر درم نیست

خداوندان نعمت را کرم نیست مرا که پرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد

گفتم ای یار توانگران دخل مسکینانند و ذخیره گوشه نشینان و مقصد زائران و کهف

مسافران و محتمل بار گران از بهر راحت دیگران دست تناول آنگه بطعام برند که متعلقان

و زیردستان بخورند و فضله مکارم ایشان به ارامل و پیران و اقارب و جیران

رسیده     توانگران را وقف است و نذر و مهمانی     زکوة و فطره



و اعتاق و هدی و قربانی     تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی     جز این دو رکعت و آن هم

بصد پریشانی اگر قدرت جود است و قوت سجود توانگران را به میسر شود که مال

مزکی دارند و جامه پاک و عرض مصون و دل فارغ و قوت طاعت در لقمه

لطیف است و صحت عبادت در کسوت نظیف پیداست که از معده خالی چه قوت

آید و از دست تهی چه مروت و از پای بسته چه سیر آید و از شکم خالی چه خیر

شب پراکنده خسبد آنکه پدید نبود وجه بامدادانش     مور گرد آورد به تابستان

فراغت بود زمستانش فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگی صورت نبندد

یکی تحریمه عشا بسته و دیگر منتظر عشا نشسته هرگز آن بدین کی ماند     خداوند

مکنت بحق مشتغل     پراکنده روزی پراکنده دل     پس

عبادت اینان بقبول اولیتر است که جمعند و حاضر نه پریشان و پراکنده خاطر اسباب

معیشت ساخته و باوراد عبادت پرداخته و در خبر است الفقر سواد الوجه فی الدارین

درویش گفت نشنیدی که پیغمبر صلعم گفت الفقر فخری گفتم خاموش که اشارت سید علیه السلام

طایفه ایست که مرد میدان رضااند و تسلیم تیر قضا نه اینان که خرقه ابرار پوشند
و لقمه ادرار فروشند    ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ    بی توشه چه تدبیر کنی
وقت بسیچ    روی طمع از خلق بپیچ ار مردی    تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ
جمع درویش بی معرفت نیارامد تا فقرش بکفر انجامد که کاد الفقر ان
یکون کفرا و نشاید جز بوجود نعمت برهنه پوشانیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن
ابنای جنس ما را بمرتبت ایشان که رساند و ید علیا به ید سفلی چه ماند حق جل و علا
در محکم تنزیل از نعیم اهل بهشت خبر میدهد که اولئک لهم رزق معلوم تا بدانی که مشغول
کفاف از دولت عفاف محروم است و ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم
تشنگان را نماید اندر خواب    همه عالم بچشم چشمه آب    هر کجا سختی
دیده و تلخی چشیده را بینی خود را بشره در کارهای مخوف اندازد و از توابع
آن نپرهیزد و حلال از حرام نشناسد    سگی را گر کلوخی بر سر آید
ز شادی بر جهد کین استخوانی است    و گر نعشی دو کس بر دوش گیرند    لئیم الطبع پندارد



که خوانی است اما صاحب دنیا بعین عنایت حق ملحوظ است و حلال از حرام محفوظ من همانا که
این سخن نکردم و برهان بیان نیاوردم انصاف از تو توقع دارم هرگز دیدی دست دعا
بر کتف بسته یا بینوایی در زندان نشسته یا پرده معصومی دریده یا کفی از معصم بریده
الا بعلت درویشی شیر مردان را در نقبها گرفته اند و کعبین سفته و محتمل است آنکه یکی را از درویشان
نفس اماره طلب کند چون قوت احصانش نبود بعصیان مبتلا گردد که بطن
و فرج توامند یعنی دو فرزند یک شکم اند مادام که این یکی بر جاست آن
یکی بر پاست حالیا چون این سخن گفتم عنان طاقت درویش از دست رفت و تیغ زبان
دلیری بر کشید و اسب فصاحت در میدان وقاحت جهانید و گفت چندانکه مبالغه در
وصف ایشان کردی و سخنهای پریشان گفتی که وهم تصور کند که تریاقند
یا کلید ارزاق مشتی متکبر مغرور معجب و نفور مشتغل مال و نعمت و سخن نگویند
الا بسفاهت و نظر نکنند الا بکراهت علما را بگدایی منسوب کنند و فقرا را
بی سر و پایی طعنه زنند بعزت مالی که دارند و بعزت جاهی که پندارند برتر

بر تو ارزانی نشسته و هو تو را بهمه بهتر دانند آن در سر دارند و هر یکی فرو آرند

دهان در خیال و خاطر دارند و بکوهم سو بنظر در آرند و چه را اول نگاه کرده اند هر که

لطایف ار دیگران پیش و بمعنت پیش بصورت پراکنده و بمعنی درویش گرد آمد

عاب کنند بحور ستم کون فروشی بچار اگر که عزت است گفتم بدی جان

رو دادار و خداوند ز سینه گفت عشق کعبی و بنده دردمند چه شده و چون از دار بود دل برآرد

و چشمهٔ آفتاب بنده و دیگر کس نمی بیند و بوم کی بلاغت بوارد و طبع آنچه در حق بد

خدا نهند دردی را بر منند و دل ملتفت آن اسم آوردند و بچه گنه را بند

و بحیرت بگذارند و حاکم بود گان گیرند و بیم کنی در تو ازان کی بدر آرند دیده

دور جای بسیار نه برنج و بعی کسی و بنی بدست آمد درگس که

و پیرنج دبی برداه گفتنش بر مجلس طاعت نعمت و وقف نیافته اند زان

بعیت کرده داد که هر که طمع کمتر دارد کرم بخشش نکابد حکم دریغ

و ز رحمت نگه دارند و مکث گفت و بتجربه بگویم و منفعل بر در بارند

۲/۱۲/۱۲



گبر

تا با دگر عزیزان بنشیند و دست زد بر سینهٔ صاحبدلان بنشیند و بگفته

آنچه در حقیقت راست گفته اند اما آنکه عشق ورزیدند دیدیم

و رای نیست جوشش گفت به ده داره کسی در سرای نیست گفتم بعلت آنکه

از دست مناهی بجان آمده اند و از جوشش گریان نقصان کمال عقلیات

و اگر ریگ بیابان درشت و چشم که ایشان پرتو نشود و آنچه ان و جاه از شبنم

شنیدم دو درویش را در خشکی بدید بنشست با آنکه شرم ری بچشم سنگباری

بود که هیچ اسم نان رز ندارم و نان گندم طاقت ندارم و صبر نخواهم لا

السلام از جمله موجب سکون و جمعیت اندر دل و تو اگر امرا

بیشتر شود دیگر است و هر شب صبح در بر گیرند و عمر گذشته از غم و بیم

تا با مراد دست از ساحت او بود و بر در فراهم را پای دو دیگر

بخون عزیزان فرو برد و جنگ سر آشنائی کرده خاک گذر

صحاب است و چنین جنس و جنس کرد مبانی کرده

دلی که حور بهشتی ربود و یغما کرد کی التفات کند بر بتان
یغمایی  تهیدستان دامن عصمت بعصیان بیالایند و گرسنگان
نان ربایند  چون سگ درنده گوشت دید نپرسد کین
شتر صالح است یا خر دجال  بعلت درویشی در عین فساد افتاده اند و عرض
گرامی بباد زشت نامی در داده  با گرسنگی قوت پرهیز نماند
افلاس عنان از کف تقوی برباید  و آنچه گفتی در بروی مسکینان
ببندند حاتم طائی که بیابان نشین است اگر در شهر بودی از جوش
گدایان بیهوش شدی و جامه برش پاره کردی  دران سخن
تا دگر آن چشم دارند  او گفتش که ایشان عاقلان کوتاه گفت نه بر حال ایشان
رحمت میبرم گفتم نه بر مال ایشان حسرت میخوری  ما درین گفتار
هر دو باهم گرفتار هر چه بیدق براندی بدفع آن بکوشیدمی نقد
کیسهٔ معرفت همه در باخت و تیر جعبهٔ حجت همه بینداخت



تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح کو را جز این مبالغهٔ مستعار نیست
دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی در بر سلاح دارد و کس در حصار نیست
عاقبت الامر دلیلش نماند و ذلیلش کردم  دست تعدی دراز کرد
و بیهوده گفتن آغاز و سنت جاهلان است چون در حجت فرو مانند
سلسلهٔ خصومت بجنبانند چون آزر بت تراش که بحجت با پسر
بر نیامد بجنگ برخاست که لئن لم تنته لأرجمنک  دشنامم داد
سقطش گفتم گریبانم درید زنخدانش گرفتم  او در من و من
در او فتاده خلق از پی ما دوان و خندان  انگشت تعجب جهانی از گفت و شنید
ما بدندان  القصه مرافعهٔ این دعوی پیش قاضی بردیم و بحکومت
او راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحت جوید و میان توانگران و درویشان
فرقی گوید و حکم کند  قاضی چون این حجت ما بدید و منطق ما بشنید
سر بجیب تفکر فرو برد و پس از تأمل بسیار سر برآورد و گفت ای آنکه

توانگرانرا شکستی و درویشانرا جفا روا داشتی بلکه هرجا
که گل است خار است و خمر با خمار و بر سر گنج مار است و آنجا که
دُر شاهوار است نهنگ مردم‌خوار است لذت عیش دنیا را لدغهٔ اجل
در پس است و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش — جور دشمن چه کند گر نکشد
طالب دوست — گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم است — نظر
نکنی در بستان که بید مشک است و چوب خشک همچنین در زمرهٔ توانگران
شاکرند و کفور در حلقهٔ درویشان صابرند و ضجور — اگر ژاله
هر قطره‌ای دُر شدی — چو خرمهره بازار ازو پر شدی — مقربان درگاه حضرت
حق جل و علا توانگرانند درویش سیرت و درویشان توانگر همت
و مهین درویشان آنند که کم توانگر گیرند چه کم ایشان گیرند
و من یتوکل علی الله فهو حسبه — پس روی عتاب از من بجانب درویش کرد
و گفت ای که گفتی توانگران مشتغلند بمناهی و مست ملاهی گفتم





نعم طایفه‌ای هستند برین صفت که بیان کردی قاصر همت و کافر نعمت
و ننهند و نخورند اگر بمثل باران نبارد یا طوفان جهان بردارد
باعتماد مکنت خویش از محنت درویش نپرسند و از خدای تعالی
نترسند و گویند — گر از نیستی دیگری شد هلاک — مرا هست بط را
ز طوفان چه باک — دونان چو گلیم خویش بیرون بردند — گویند چه غم گر همه عالم
مردند — قومی برین نمط که شنیدی و درین نمط که شنیدی طایفه
خوان کرم نهاده و دست نعم گشاده طالب امید مغفرت صاحب دنیا و آخرت
چون بندگان حضرت پادشاه عالم مؤید منصور مالک ازمّهٔ انام حامی
حوزهٔ اسلام وارث ملک سلیمان اعدل ملوک زمان مظفرالدنیا
والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی ادام الله ایامه و نصر اعلامه
پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند — که دست جود تو
با خاندان آدم کرد — خدای خواست که بر عالمی ببخشاید

ترا پادشاه عالم کردی چون این سخن هیچ رسید از حد
قیاس و غایت سخن درگذرانید بمقتضای حکم قاضی راضی شدیم
و از ما مضی درگذشتیم بعد از مجارا طریق مدارا گرفتیم و سر بتدارک
در قدم یکدیگر نهادیم و بوسه چند بر روی یکدیگر دادیم و ختم سخن
بدین دو بیت کردیم مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش
که تیره بختی اگر خود بدین نسق مردی توانگرا چه دل و دست کامرانت
هست بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی در آداب
صحبت و پند و نصیحت مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر
گرد کردن مال عاقلی را پرسیدند نیکبخت کیست و بدبخت
چیست گفت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت مکن نماز
بر آن هیچکس که هیچ نکرد که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد
موسی علیه السلام قارون را گفت نصیحت کرد که احسن کما احسن الله





الیک نشنید عاقبت شنیدی که چه دید آنکس که بدینار و درم
خیر نیندوخت سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد خواهی که ممتع شوی از
دنیی و عقبی با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد عرب گوید جد و لا تمنن فان
الفائدة الیک عائدة یعنی ببخش و منت منه که نفع آن بتو باز میگردد
درخت کرم هر کجا بیخ کرد گذشت از فلک شاخ و بالای او
گر امیدواری کز او بر خوری بمنت منه اره بر پای او شکر خدا کن که موفق
شدی بخیر ز انعام و فضل خود نه معطل گذاشتت منت منه که خدمت
سلطان همی کنی منت شناس ازو که بخدمت بداشتت دو کس رنج بیهوده
بردند و سعی بیفایده کردند یکی آنکه مال اندوخت و نخورد و دیگر آنکه
علم آموخت و عمل نکرد علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند چارپایی برو کتابی چند آن تهی مغز را
چه علم و خبر که برو هیزم است یا دفتر علم از بهر دین پروردنست

ز راهبر دنیا خوردن — هر که پرهیز و زهد و علم فروخت ببینی
کرد و گود در پاک بسوخت — عالم ناپرهیزگار کور مشعله دار است
یهدی و لا یهتدی — بیگانه ای هر که علم در بیشه چیزی نخرید و در رحمه نجست
بی‌خبر با بی‌خبر بسیار منشین علم بیاموخت و مال یافت پس تجارت و ملک
پاسبان — دولتی مطلف کی دهد بدولت موروثی باشد و در کمینه قبول
او زبی ابا و وقتی بنهد که در چه گوزه بنات کرد که کمتر جهان بیابد
و حفظ ملک از خردمندان حمایت کیرد و دین از پرهیزگاران پادشاهان
پادشاهان بصحبت خردمندان محتاج ترند که خردمندان بقرب
پادشاهان — پندم اگر بشنوی ای پادشاه در همه دفتر به از این
پند نیست جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست
در ملک سلطان برسید م بعد بدی گفتم مرا بیت
راه‌حق یک گن کفتا به دو چو حاکم تکلیف کن ای حضرت با هر چه





دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست عاشق چکند چو یار دل بده آرد
ملک را پیشه و فرجه حضرتشان فرج و خیر گفت در بیان دولت
حال دیگر آنکه ایشان شور زبانی از دانایی و جفجفه و اوقات خیر ولا و اوال نعمت
من والقای طالع دی محض دریا — لولا که یاری آرزم ما معبودان کسی
حق و نه حکیم کو ز جوهر ک در است همه رمزهای ای خوش کن سخن برو از شفقت
بی مرکب صحبت آتش بخورد و آن خردمند مصلحان را روان نعمت
دیده که زنده روز نشره نور جهنم افتاب بیکی به راست خواهی هزار چشم چنان
کور بهتر که آفتاب سیاه — بیا رو از خوک حاکی گشته درست
لطف دل جمال رعیت در از کرده بود و جوان خدای زمانه ما تحکم و خلق
از مقام طلبی سجان آمده و آنگه حورش نام غربت پس گزیدند
چنین رعیت کم گشت و ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند
دشمنان زور آوردند — هر که فریاد رس او را نصیحت طلبید

گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش — بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود — لطف کن
لطف که بیگانه شود حلقه بگوش — باری در مجلس او کتاب شاهنامه همی خواندند
در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون وزیر ملک را پرسید که گنج و حشم و مملکت نداشت چگونه
مملکت برو مقرر شد گفت چنانکه شنیدی خلقی برو بتعصب گرد آمدند و تقویت
کردند پادشاهی یافت گفت ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهیست
تو مر خلق را چرا پریشان میکنی مگر سر پادشاهی نداری — همان به که لشکر بجان پروری
که سلطان بلشکر کند سروری — پادشاه را کرم باید تا برو گرد آیند و رحمت تا در پناه
دولتش ایمن نشینند و ترا این هر دو نیست — نکند جور پیشه سلطانی
که نیاید ز گرگ چوپانی — پادشاهی که طرح ظلم افکند — پای دیوار ملک خویش بکند
ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع مخالف نیامد روی ازین سخن درهم کشید
و بزندانش فرستاد بسی بر نیامد که بنی عم سلطان بمنازعت برخاستند و ملک
پدر را خواستند قومی که از دست تطاول او بجان آمده بودند و پریشان شده



بر ایشان گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف این بدر رفت
و بر آنان مقرر شد — پادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود
هرگز غلام دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده گریه و زاری در نهاد و لرزه بر اندامش افتاد چندانکه ملاطفت کردند
آرام نگرفت عیش ملک ازو منغص شد و طبع نازک پادشاهان تحمل
این معنی نکند و چاره ندانستند حکیمی در آن کشتی بود ملک را گفت اگر
فرمان دهی من او را بطریقی خاموش گردانم گفت غایت لطف و کرم باشد حکیم فرمود
تا ریسمان بر میان غلام بستند و بدریا انداختند تا چند غوطه خورد و بعد از آنش
پیش کشتی کشیدند بدو دست در سکان کشتی درآویخت چون برآمد بگوشه‌ای بنشست
و آرام یافت ملک را ازین عجب آمد و گفت درین چه حکمت بود گفت
اول محنت غرق شدن نچشیده بود و قدر عافیت نمی‌دانست همچنان
قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید — ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید
معشوق منست آنکه بنزدیک تو زشت است — حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

پادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود
هرگز غلام دریا ندیده بود گریه و زاری
در نهاد و لرزه در اندامش افتاد
چندانکه ملاطفت کردند آرام
نگرفت ملک را عیش ازو منغص
که طبع نازک پادشاهان تحمل این
چنان حرکت نکند و چاره
ندیدند حکیمی در آن کشتی بود
ملک را گفت اگر فرمان دهی من او را
خاموش کنم بطریقی گفت غایت
لطف و کرم باشد حکیم فرمود
تا ریسمان بر میان غلام بستند
و بدریا انداختند تا چند غوطه خورد
بعد از آنش پیش کشتی کشیدند
به دو دست در سکان کشتی [illegible]

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است  فرقست میان آنکه یارش در بر
با آنکه دو چشم انتظارش بر در  هرمز را گفتند وزیران پدر را چه خطا
دیدی که بند فرمودی گفت خطایی ندیدم اما دانستم که مهابت
من در دل ایشان بیکرانست و بر عهد من استوار نه ترسیدم از بیم
گزند خویش آهنگ هلاک من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته‌اند
ازان کز تو ترسد بترس ای حکیم  وگر با چو او صد برآیی بجنگ  ازان مار بر پای
راعی زند  که ترسد سرش را بکوبد بسنگ  یکی از ملوک عرب رنجور
بود در حالت پیری و امید زندگانی قطع کرده که سواری از در درآمد و بشارت داد
که فلان قلعه را بدولت خداوند گشادیم و دشمنان اسیر گشتند و سپاه و
رعیت آن طرف مطیع فرمان شدند ملک نفسی سرد برآورد و گفت
این مژده مرا نیست دشمنانم راست یعنی وارثان مملکت
بدین امید بسر شد دریغ عمر عزیز  که آنچه در دلم است از درم فراز آید



امید بسته برآمد ولی چه فایده زانک  امید نیست که عمر گذشته باز آید  کوس رحلت
بکوفت دست اجل  ای دو چشم وداع سر بکنید  ای کف دست و ساعد و بازو
همه تودیع یکدگر بکنید  بر من اوفتاده دشمن کام  آخر ای دوستان گذر بکنید
روزگارم بشد بنادانی  من نکردم شما حذر بکنید  بر بالین
تربت یحیی پیغمبر علیه السلام معتکف بودم در جامع دمشق که یکی از ملوک عرب
که به بی انصافی معروف بود اتفاقا بزیارت آمد و نماز و دعا کرد و حاجت خواست
درویش و غنی بندهٔ این خاک درند  آنان که غنی‌ترند محتاج‌ترند
آنگه مرا گفت از آنجا که همت درویشانست و صدق معاملت ایشان خاطری همراه
من کنید که از دشمنی صعب اندیشناکم گفتمش بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی
زحمت نبینی  ببازوان توانا و قوت سردست  خطاست پنجهٔ مسکین ناتوان بشکست
نترسد آنکه بر افتادگان نبخشاید  که گر ز پای درآید کسش نگیرد دست
هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت  دماغ بیهده پخت و خیال

بست رخت تجسس و ان از [illegible] اگر کسی [illegible] روزهای بیست [illegible] قوم عطای
که گرند در او خوش [illegible] چهره [illegible] و گر [illegible] فارغ [illegible]
دیگران [illegible] آدمی درویشی [illegible] در معده
بدیده آمده بود [illegible] شده [illegible] دعای خیر [illegible] گفت خدایا
[illegible] دعای خیر [illegible] دعای خیر [illegible]
و جمله مسلمانان [illegible] ای [illegible] کرم [illegible] این [illegible]
[illegible] که [illegible] هم [illegible]
[illegible] کدام [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] گفتم این [illegible] درویش [illegible]
[illegible] که [illegible]
در [illegible] روز [illegible] بود [illegible] گفت [illegible]



گندم [illegible] درویشی [illegible] در [illegible]
بود [illegible] گفت ای [illegible] عالم [illegible]
[illegible] درویش [illegible] هزار [illegible]
[illegible] ای درویش [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حال ضعفا [illegible] شده [illegible] کرد [illegible]
درویش [illegible] آمد [illegible] قرار
در کف [illegible] عاشق [illegible] در [illegible]
[illegible] حالت [illegible] آمد [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible] نعمت [illegible]
[illegible] این [illegible]

برای هر چند سال نعمت یا بادک زند براه جست و علامت الاف نغمه مبارک است
نغمه احوال شیبانی الهی کو و دلش جمع کار و رای نهند رفته باشد
گوش شنید و آخر جاه در مطلع پیاده راه ز جمع گفتار جان به مصحف رسد
و هر کس ز ره و به کهف مقاری مجری دارد در نقطه ابرف گم شد آنکه در وی
اورد جوهر مع مبارک ار ارباب همت تا ملاطف شد دور کردن و باز بوسید
خسته گردانید روی نهد در طوع باز نکته او جواب شد از تن قرار حلول
کو کس نهند پیشگاه نماز جبرائیل سوز کرده ابر کی جمیع پوشش خود و رخ
امور گردانید تا از دست با ل چیش در عیب عجب سینی ای کشکر
نعمت دانی روزی دشمن صعب روی نمود و بر اسکر بهم کرده بعادت شده به
لشکر رسید بادید چو دید نیم سپاهی در تیغ آتش در دست
بر آن تیغ چو چوبی کند در صف کار زار و دشمن تیغ بر دارد و کار با ما زار اوان
و نه کار او ار با نه جش دوی اکر نشکر کرم و دشت ما پیکس و نغمه



و هی باش و بادک تغییر جا یا ار گرم و هم جد لم بر کرده و حقوق نعمت در نور دو عشق
اگر خوم هم جد م نعمه و رداری ورا رسیم و بد ربی در گرد و سلطان فر بهار بستان سحر گشته
باده و بجان خواهی متوال کرد ره بده مرد بستان بلا تا بر بهند در کش
زر بندهای بر بهند در عالم تا ار زر و زری مشغول شده مجلسه درویشان
در آمده و برک صحبت ایشان در وی از گرد جمعیت خاطر خویش دست ملک با ر
دیگر باز آی من خوش بود و خدمت فرزند خویش ماند و گفت رد خوانده شد ان
شعر و پایه و شعرها امان او جمع جان منتشر شد دل تنگ دوشان
مردم نشسته کار نه بود و قلم شکسته اوستاد دل تنگ گیران نشسته
گفت ابر آینه او بر خامه نیز بیخ هر کس کار بانی امده
که بار آید گفت ای کن ها خی و سنگ ها گشت
حالی که به همه مرغان اوان برف دور و یکدم خوان نور او مانده باران
شب و روز گرفته شد تا عمر دانست سرکه جدا اتفاق ملک در باز
و جنس سر مرم و نغمه شد جمع آن زمان دل همدمان در دلش عادت

بیسکم گفتند پس چون نفس خویش در آید دیگر نعتش چرا روی کی
مرا نمونه تر از ما بگفته جاهلیت در آمده و از جمله متکلمان محروم شده
گفت همچنان از لطفش بر وی امیدوارم اگر صد سال گناهش فرو دارد اگر قدم در آن
چند نوبت بگفته‌ام مر سلطان زر باید و باشد و از پیش برود و حکما
گفته‌اند و از طول طمع پادشاهان بر حذر باید بود و حق تعالی بر گشاده گاهی
به شمای ضعیف جشنه و ظرافت بسیار هنر ندانست و عیب حکیمان
تو بر هر قدر خویش باش و قار بازی و ظرافت به ندیمان بگذار
کنار زر فشان نهنگ روزگار با عدم پیش من آورد و هیچ فایده گه دارم
و عیبان بسیار ظرافت ما رفاقت ندارم ما را باز در دلم آمده و با جمعی دیگر نقل کنم
تا در هر صورت در زنده کاملا کنم کس با ریکی آمده و کار ما شده گفته‌اند
بس گفتند و جهد و کس نیز گفت بس جان من آمده و بر کس با کار
باز از شنیدن آمد برای ایشان به طعنه در قفای من بخندند و عیب مرا در حق عیال



حیف تیغ جهد که در نزاری به دولت تو که مسکین بنزاری بر درستی پادشاهان عطار بگو
و بر آوازش کودکان که از حکایت بستد کرده و این گونه ز معیر شود معشوق
هر آن سری که داری با دوست در میان منه ... هر آن سری
که داری با دوست در میان منه که مبادا وقتی دشمن گردد هر آن یاری که نهان
خواهی با کس مگوی اگر چه دوست مخلص باشد خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی
گفتن و گفتن که مگوی ای سلیم آب ز سرچشمه ببند که چو پر شد نتوان بستن
جوی سخنی در نهان نباید گفت که بر هر انجمن نشاید گفت دشمن ضعیف که در طاعت
در آید و دوستی نماید مقصود او جز آن نیست که دشمنی قوی گرده
هر که دشمن کوچک را حقیر شمارد بدان ماند که آتش اندک را مهمل گذارد
امروز بکشش چو می‌توان کشت کآتش چو بلند شد جهان سوخت مگذار که زه
کند کمان را دشمن که به تیر می‌توان دوخت سخن میان دو دشمن چنان گوی
که گر دوست گردند شرمزده نگردی میان دو کس جنگ چون آتش است

سخن چین بدبخت هیزم کش است میان دو تن آتش افروختن نه عقل است و
خود در میان سوختن در سخن با دوستان آهسته باش تا ندارد دشمن خونخوار گوش
پیش دیوار آنچه گویی هوش دار تا نباشد در پس دیوار گوش هر که با دشمنان
جز برای مصلحتی صلح کند سر آزار دوستان خواهد بشوی ای خردمند
از آن دوست دست که با دشمنانت بود هم نشست چون در امضای کاری
متردد باشی آن طرف را اختیار کن که بی آزارتر بود با مردم سهل
خوی دشوار مگوی با آنکه در صلح زند جنگ مجوی تا کار بزر بر می‌آید جان
در خطر نشاید عرب گوید آخر الحیل السیف چو دست از همه حیلتی
در گسست حلال است بردن بشمشیر دست بر عجز دشمن رحمت مکن
اگر قادر شود بر تو نبخشاید دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت
خود مزن مغزیست در هر استخوان مردیست در هر پیرهن
هر که بدی را بکشد خلق را از عذاب او برهاند و او را از عذاب خدا عز و جل



پسندیده است بخشایش ولیکن منه بر ریش خلق آزار مرهم
ندانست آنکه رحمت کرد بر مار که آن ظلم است بر فرزند آدم
نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف
آن کار کنی که عین صواب است حذر کن زانچه دشمن گوید آن کن که بر زانو
زنی دست تغابن گرت راهی نماید راست چون تیر ازو برگرد و راه
دست چپ گیر خشم بی حد وحشت آرد و لطف بی وقت هیبت ببرد
نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند
درشتی و نرمی بهم در به است چو رگ زن که جراح و مرهم نه است درشتی
نگیرد خردمند پیش نه سستی که ناقص کند قدر خویش نه مر خویشتن را
فزونی دهد نه یکباره تن در زبونی دهد شبانی با پدر گفت
ای خردمند مرا تعلیم ده پیرانه یک پند بگفتا نیک مردی کن نه چندان
که گردد خیره گرگ تیزدندان دو کس دشمن دین و ملک اند پادشاه

بی‌حلم و نیاوه با علم	بر سر ملک مباد آن ملک فرمان ده	که خدا را نبود
بنده فرمانبردار	پادشاه باید که تا بحدی بر دشمنان خشم نراند
که دوستانرا اعتماد نماند که آتش خشم اول بر خداوند خشم فتد پس آنگه زبانه اش
بخصم رسد یا نرسد	نشاید بنی آدم خاکزاد	که در سر کند کبر و تندی و باد
ترا با چنین تندی و سرکشی	نپندارم از خاکی از آتشی	هر کس را
عظمت خود بکمال ... رفتم زند خویش بکمال	تا جهودی و مسلمان
نزاع میکردند چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم	بطیره گفت مسلمان
که این قباله من درست نیست خدایا جهود میرانم	جهود گفت بتورات
میخورم سوگند	که گر خلاف کنم همچو تو مسلمانم	گر از بسیط زمین عقل منعدم
گردد	بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم	ده آدمی بر سفره بخورند و دو سگ
بر مرداری بسر نبرند	حریص با جهانی گرسنه است	و قانع بنانی
توانگری با بضاعت ... درویشی به قناعت ... روده تنگ به یک نان





چون پر گردد بنعمت روی زمین	پر نگردد دیده تنگ	پدر چون دور عمرش
منقضی گشت	مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت	که شهوت آتش است از وی
بپرهیز	بخود بر آتش دوزخ مکن تیز	در آن آتش نداری طاقت سوز
بصبر آبی بر این آتش زن امروز	هر که در وقت توانائی نکوئی نکند در وقت
ناتوانی سختی برد	بداختر تر از مردم آزار نیست	که روز مصیبت کسش یار نیست
هرچه زود برآید دیر نپاید	خاک مشرق شنیده ام که کنند	بچهل سال کاسه
چینی	صد بروزی کنند در مرودشت	لاجرم قیمتش همی بینی	مرغک
از بیضه برون آید و روزی طلبد	و آدمیزاده ندارد خبر از عقل و تمیز	آنکه ناگاه
کسی گشت بچیزی نرسید	وین بتمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز
آبگینه همه جا یابی از آن قدرش نیست	لعل دشخوار بدست آید از آن است عزیز	کارها بصبر برآید و مستعجل
بسر درآید	بچشم خویش دیدم در بیابان	که آهسته سبق برد از شتابان
سمند بادپای از تک فرو ماند	شتربان همچنان آهسته میراند	نادان را

نادان را به از خاموشی نیست اگر این مصلحت بدانستی خود نادان نبودی گر نداری
کمال فضل آن به که زبان در دهان نگه داری آدمی را زبان فضیحت کند جوز بی مغز را
سبکساری خری را ابلهی تعلیم میداد بر او بس صرف کرده عمر دائم حکیمی گفتش
ای نادان چه کوشی درین سودا بترس از لوم لائم نیاموزد بهائم از تو گفتار تو خاموشی
بیاموز از بهائم هر که تأمل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب یا سخن
آرای چو مردان بهوش یا بنشین همچو بهائم خموش هر که با داناتر از خود ستیزد
تا بدانند که داناست معلوم شود که نادانست که بنشیند فرشته با دیو
وحشت آموزد و خیانت و ریو از بدان نیکوئی نیاموزی نکند گرگ پوستین
دوزی مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که مر ایشان را رسوا کنی
و خود را بی اعتماد عیب مردم ظاهر ای نادان مکن تا نباشی ایمن از [illegible]
هر که علم خواند و عمل نکند بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند از تن
بی دل طاعت نیاید و پوست بی مغز بضاعت را نشاید هر که

[illegible]



در مجادله چست در معامله درست است بس قامت خوش که زیر چادر باشد
چون باز کنی مادر مادر باشد اگر همه شبها شب قدر بودی شب قدر بی قدر
بودی اگرچه در دانش شب قدر بزرگان گفته‌اند [illegible]
قدرش [illegible] هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی نه هر که به صورت
نکوست سیرت زیبا در اوست کار اندرون دارد نه پوست توان شناخت
بیک روز در شمائل مرد که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم ولی ز باطنش
ایمن مباش و غره مشو که خبث نفس نگردد به سالها معلوم هر که با بزرگان
بستیزد خون خود بریزد خویشتن را بزرگ پنداری راست گفتند
یک دو بیند لوچ زود بینی شکسته پیشانی تو که بازی کنی به سر با قوچ
درویشی در مناجات همی گفت یا رب بر بدان رحمت کن که بر نیکان
بر نیکان رحمت کرده که نیکشان آفریده به طفیل لطف رحم کن و کرم
و نومیدی کرم [illegible] بیکران خود عزلی رحمت تو شده ای [illegible]

در همه باب [illegible] بزرگی را پسندیده و رحیم و فضیل دوست راست [illegible]
خاتم چو از دست همگی گفت از است تا حق وجود نیست راستی تمام است [illegible]
گفت [illegible] و چون [illegible] ببرند بلان را [illegible] دارد [illegible] بسیار
و جهان [illegible] بزرگ [illegible] روز [illegible] کس [illegible] بیا [illegible] داشت [illegible]
دیگر که داشت و کرد [illegible] کس [illegible]
و در کوی [illegible] کرد کس [illegible] فرو [illegible] پخته [illegible] نشست [illegible]
کار [illegible] ندان [illegible] جنگ [illegible] زاد [illegible] کین [illegible] بخت [illegible]
و [illegible] ضعیف [illegible] در
[illegible] پرورد [illegible] طاقت آن [illegible] داد [illegible] مقابل [illegible]
سخت [illegible] پخته [illegible] مقال [illegible] که [illegible]
کشیدن داد [illegible] چون [illegible] کس [illegible] اگر [illegible]
[illegible] بی [illegible] همان [illegible] ندیده [illegible]

[illegible]



چون [illegible] یعنی چون [illegible]
کردن در [illegible] که [illegible] عیب [illegible]
و در [illegible] کس [illegible] مقال اگر [illegible]
حکیمان [illegible] بیم [illegible]
[illegible] و چون [illegible] در [illegible]
روز [illegible] کس [illegible] جواب [illegible]
[illegible] دل [illegible] نشاید [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] خویش است [illegible] در است [illegible]
[illegible] کس [illegible] گروهی [illegible] دیده [illegible]
[illegible] اشیار [illegible]
[illegible] اما اگر [illegible] گشته [illegible] است [illegible]

که مبارک رو مجمع باشد    انگه سهل است مرده را جان که مرده را زنده باز
تواند کرد    شرح عشق است صبر چو آموزد که هر حرف از کتمان نیاید در
حکیمی را جمال در شیشه‌ای بوقلمون عزت بنمود    عجب کرد و نقش
عنبرینش پیچی غراب اسم نقش حالیا که به زبان آوری بر حکیمی غالب است عجیب‌تر سنگ و
گوهر گشته    که هرمندی از او باشد جفا ما چیند خاطر جوش جا زادوده‌ام
نشود سنگ به گوهر اگر کاشته به زمین نگشته همه سنگ به هر زاید و زر کم شود
خردمند و در زمره اصحاف سخن در سینه و نکته‌ای است که او از بر لبها به آواز درهم
برسانیده و بوی عنبر از کنده بر فرزانه جوهر اگر در غبار شده همچنان نفیس است
و غبار را اگر فلک رفعه همچنان خسیس استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت
با استعداد ضایع    نشد آواز با دادن گردن افراخت و دانا را
به چشمی مینه است    منیانه راه منک جا زنی فرزانه را که ضیف غازی
فاکر تشبیهی عالی معد آتش جوهر است علوی و لیکن چون نفس خم و جوهری





بلند جو بیان کن برابر است اگر گوهر و قیمتی شکر نه از زیان است اگر چه خود عیب و بیان است
که کسی عاری از طبیعت بی هنر بود    بپرهیز کند یا فرش مفروش    هنر نما اگر داری
که گوهر گنگ از خار برست و ابراهیم از آزر    مشک آن است که خود ببوید
نه آنکه عطار بگوید    دانا چون طبله عطار است خاموش و هنرنما و نادان چون طبل
غازی بلند آواز و میان تهی    عالم اندر میانه جهال مثلی گفته اند صدیقان
شاهدی در میان کوران است مصحفی در میان زندیقان    دوستی و نعمتی در چنگ
از دست به که به کرم گذارند    تا کی چند بیابی شود لب شیرین زنهار
تا بتیغ نقش شکستی سنگ عقل زبون نفس چنان کز چارراه است در مرد خانمان
دوست زن گیرد به هر کار    در عرصه پیر را بر بنشیند در یک زن
آزادی پیری بد مپند    رای ملا قوت گرد فنون است و دولت پادشاه را
جهت جنون    مشیر باید و تدبیر رای آنکه ملک که ملک بر جهان ایشان
سلاح جنگ ضد است    جو بگوئی و بکوند و عابد بر از غازی بدی

هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق کند حیات و روزه حلال بسته
و از شهوتی حلال بشهوتی حرام افتاده است عابد که نه از بهر خدا گوشه
نشیند بیچاره در آینه تاریک چه بیند اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی یعنی
آنانکه دست قوت ندارند سنگ خرده نگاه دارند تا بوقت فرصت
دمار از دماغ ظالم برآرند اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار
عالم را نشاید که سفاهت از عامی بحلم درگذارد که هر دو طرف را زیان دارد هیبت
این کم شود و جهل آن مستحکم گردد چو با سفله گویی بلطف و خوشی فزون گرددش
کبر و گردنکشی معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است و از علما ناخوبتر که
علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون باسیری برند شرمساری
بیش برد عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار
کان بنابینایی از راه اوفتاد وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد جان
در حمایت یکدم است دنیا وجودی درمیان دو عدم دین بدنیا فروشان





خرند یوسف را فروشند تا چه خرند بقول دشمن اگر عهد دوست بشکستی ببین
که از که بریدی و با که پیوستی شیطان با مخلصان بر نمی‌آید و سلطان با مفلسان
وامش مده آنکه بینمازست گرچه دهنش ز فاقه باز است کو فرض خدا نمی‌گزارد
از قرض تو نیز غم ندارد هر که در زندگانی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند
لذت انگور بیوه داند نه خداوند میوه یوسف صدیق علیه السلام در خشک سال
مصر سیر طعام نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند آنکه در راحت و تنعم
زیست حال درماندگان چه داند چیست ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار
که خر خارکش مسکین در آب و گل است آتش از خانه همسایه درویش مخواه
کانچه بر روزن او میگذرد دود دل است درویش ضعیف حال را در خشک
سال مپرس که چونی مگر آنکه مرهم بر ریشش نهی و معلوم در پیش
خری که بینی و باری بگل در افتاده است بدل برو شفقت کن ولیکن مرو
بسرش کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد میان ببند

۱۵۲

چه مردان که پروردم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] در همه عالم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] درویش [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] فرعون [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

---

۱۶۳

[illegible] ۱۳۰۹

امروز که یوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] در خدمت جناب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] صحبت [illegible] دل پر

غم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

۱۲۰۷